

نردبان آسمان

(مجموعهٔ مقالات در بارهٔ جلال الدین محمد بلخی)

واصف باختری

نردبان آسمان

۱۳۵۲-۱۳۵۸



واصف باختری

*نردبان آسمان‌مجمو عه یی‌ازمقالات وا صف باختر ی
* نشر کردهٔ انجمن نـــویسنده گان افغا نستا ن
* مهتمم :علی محمد عثمان زاده
* تیراژ :دو هزار
محل چاپ : مطبعه‌دو لتی

این مباحث را میخوانید :

*گذار ی به نیستا ن میقا ت

*سر شت و سر نو شت انسان

از چشم انداز جلال‌الدین‌محمد بلخی

*خا ر بنها یی بردیوار باغستان

* طیفی از منحنی های رنگین

* دوفرزانه همروز گار

دوبینش نا همگون

* « دژ هوشر بـا »

*با خود بیگا نه گی برخاسته

از زبا ن و آرما ن ز با ن جها نی

ازدید ه گا جلال‌الدیـــن‌محمد بلخی

*نرد با ن آ سما ن

گذاری به نیستان میقات

نه شبم نه شب پر ستم که حـــدیث خوا ب گو یم
چو غلام آفتا بم همه زآفتاب‌گویم

(جلال الد ین محمد بلخی)

اگر باری‌از پنجر ه ها ی مفـــرغین کا خ سد ه بیستم نگا هی بـــه افقها ی دو رد ست تا ریخ بیفگنیم،در پهنهٔ سد هٔ هفتم هجری بـــه سیما ی شکو همند پیر مرد کرباس‌پو شی بر میخو ریم که زرا ندود ترین پر نیانها ی‌شعر ما از کار گاه‌اند یشهٔ او بدر آمد ه‌است .سخـــن در بار هٔ جلال‌الد ین محمد بلخیست‌که هکل یکی از ستیغ ها ی اندیشه فلسفی در چند ســـدهٔ‌پسین اورارو می بر تر خوا ند ه است . (۱)

در یا مرد ی که تکاو رتیز پو یاند یشه اش از فراز پر تگا ههای ژرف ابتذال و پو سیده گی شخصیت و در یو ز ه گی و هزا لی میجهید و از مزا میر شعر ش در آن غرو ب غر یب تاریخ سرو د بخشش نور بر میخا ست و هر سرود هاش مشت پو لادینی بود که بر تارك فرومایه‌گا ن روز گار فرود می آ مد ، اکنون چــو ن شهید بیکسی بردوشهای خستهٔ تاریخ در را ه نا شنا خته به‌پیش میرود و ما به گفتهٔ شا عــر انبو ه کر گسا ن تما شا ـ که جزدراصطبل خود کا مه گی وشکمباره‌گی آبشخور ی نمیجو ییم ، چه‌دوریم‌ازدر یا فت سخنا ن او.

با لانشینا ن بزم اد ب ما به‌پیروی از حا شیه نو یسا ن و نبشــ قبر کننده گا ن کشور ها ی دیگرسر گر م «بحث» و «فحص» درپیر- امو ن معنا ی واژه ها ی مثنو ی ودیوا ن شمس و یا فتن تجنیس تام ، زاید، ناقص و مطر ف استند ومابه‌اصطلاح رو شنفکرا ن بد ین دلشاـ دیم که پرو فیسر آر بر ی یا فلان‌خاور شنا س دیگر او را شا عــر تر ین شا عر جها ن نا میده است.

و لی تا کنو ن نه‌آن بالانشینا ن‌که ما را از در ك و در یافت ((افاـ ضا ت))خو یش نا توا ن میپندارندو نه ما که عطای شا نرا به لقای‌شان بخشید ه ایم ، باری درپی‌آن شــده ایم که‌باسرشت‌شعرجلال‌الدین‌محمد دلیرا نه رو برو شویم ، آن علتهاومعلو لها ی تاریخی ـاد بی را که‌به قو ل نقادا ن امروز ین در شعراو این پا یه از شفا فیت جا مــع رسید ه اند .به در ستی بشناسیم‌و در یا بیم که سا خت ذهنی و ی چگو نه سا ختی است وپیونــدآن‌با دستگا ه پیچیده هستی و زبا ن هستی که برا ی جلال الدین محمدزبا ن دری بوده است ـچیســت و چسا ن است .

ما گدا یا ن کور و لال که بر سرگنجینهٔ گرا نسنگ اند یشه های نیا کا ن فر هنگی خو یش نشسته‌ایم . همواره در آرزوی آ نیم که ابری ـ از اقصا ی مغر ب فراز آیدو خشکستا ن اند یشهٔ ما را سیراب سازد بی انکه به اصا لت آزادی‌و آزاد ی اصیل در قلمر و پژو هش های علمی واد بی و برابر ی‌شعوری‌خود با غر ب و غر بیا ن باورمند با شیم پژو هند ه‌گا ن چند کشوردیگر هم اگر چه در گفتار یا به پیش یا عقب تازاند ن‌محمل تاریخ‌دمسازگر ی ند ار ند ،جلال‌ا لدین محمد را از جا یگا ه خا ص تاریخی او بـا یك طی زما ن دیا لکتیکی فرو ترمی آرند وتامرزباور مندی به‌مـــاده‌گرا یی جد لی میر سا نند .

در این میا ن ما رو شنفکران ا خود بیگا نهٔ ایسم زده که همـواره ر گه ها ی برجستهٔ جها نبینـــی‌ما را مبا حث وا پسین کتا بی کـه خوا ند ه‌ایم ،میسا زد در شناخت جلال الد ین محمد و بزرگا ن دیگری از این دست بر سرچند را هی‌قرارمیگر یم‌و به‌دشواریهای ناکرانمندی بر میخو ریم .چه بسا که گرو هـی‌از ما بر آ ن با شند که گردونـــهٔ تاریخ با نفی همه ار ز شها ومیرا ثهای فر هنگی کهنی به پیشـــــ میشتا بد واز این چشم انداز ،جلال الدین محمد و نا مورا ن و فرزا نه گان هما نند او را مر تجع،تاریك‌اند یشی ، خ و د ستیزو یاوه سرا بنامند .

این گرو ه هنگا میکه در مثنو ی‌به این گو نه‌اند یشه هابرمیخورند:

پا ی ا ستد لالیا ن چو بین بود
پای چوبین سخت بی تمکیـــــن‌بود

* * *

فلسفی گو ید زمعقو لات دو ن عقل از دهلیز می نا ید برون
فلسفی منکر شود در فکرو ظـــن گو برو سررا بدا ن دیوار زن
فلسفی کو منکر حنا نه است از حوا س انبیا بیگا نه است
نطق آب و نطق خا ك و نطقِ گل است محسو س حوا س اهل دل

* * *

پیل اندر خا نهٔتا ریك بـــــــود عر ضه آورده بود ند ش هنود
از برا ی دید نش مرد م ببـــــــی اند ر آن ظلمت‌همی شدهر کسی
دیدنش باچشم چو ن ممکن‌نبود اندر آن تاریکیش کف میبسود
آن یکی را کف به خر طو م اوفتاد
گفت همچو نا ودا ن است ایـــن نهاد
آن یکی را دست برگوشش رسید
آن برو چو ن‌باد بیزن شد پدید
آن یکی راکف‌چو بر پایش بسود گفت
شکل پیل دیده م چو ن عمـــود
همچنین هر یك به جزوی کـــــه رسید
فـهم آ ن میکرد هر جا میتنید
از نظر که گفت شا ن بدمختلف
آ ن یکی دالش لقب داد این الـــف
در کف هر یك اگر شمعی بدی
اختلاف ازگف ت شا ن بیـــرون‌شد ی
چشم حس همچو ن کف دست‌است و بس
نیست‌کس رابر همه‌آن دسترس
شتا بزده به‌داور ی خواهند نشست‌و خوا هند گفت که جلال الد یـــــن
محمد نمیخوا سته است درگشایش‌گره های زنده گی ،ازخرد،از تجر به

واز بینش را ز گشا ی فلسفی بهره‌جویی کند .او جهان وپدیده‌ها ی آنرا شنا خت نا پذیر میپنداشته وو ا پسین سخن اینکه شعر وا ند یشهٔ او در بازار دا نش وفرهنگ سد هٔ بیستم سکه شهر وایی بیش نیست و برا ی اینکه زودتر به‌قله دا نش رسید با ید این بارهای گرا ن را به دو ر افکند :

آنهانمیدانند ،یانمیخواهند بدا نندکه‌نفی‌در نگر شها ی فلسفی‌نوین در همه زمینه ها به خصو ص درزمینه فر هنگ به مثا بهٔ مر حلهٔ پیو ند ،مر حلهٔتکا مل وبالنده گی‌با نگهد اشت همه بخشهای‌انسانی و نیکو ی پد یده ها ی کهن درنظرگر فته میشود ، نو نه تنها کهنه را سر اپا نمیزدا ید بلکه بهره‌های‌شا یسته و پا لودهٔ آنرا به در جهٔ والا تر ی از تکامل و با لنده گی‌میر سا ند .
چو ن بیت :

پای استد لالیا ن چو بین بود پای چو بین سخت بی تمکین‌بود
بیشتر مورد نکو هش‌و سرزنش گروهی‌که جز عرامینگر ند واز دید ن کل چشم میپو شند،پد ید ه ها را از پرو یز ن انتقاد میگذ را نند و لی به ما هیت ها کاری ندار ند ، قرار گر فته سزاوار است نخست‌ببینیم استدلال چیست،چه سان پدید آمد هاست و سیمای کلی فلسفه و منطق ارسطو یی‌در دو را ن ز نده گا نی جلال‌الدین محمد بر چه هنجار ی بوده است.

ــ۲ــ

آد می در فرایند شنا خت که‌فر آورد هٔ بر خورد او ووا قعیت است ، در نخستین گا م جها ن‌پیرامو ن خود را میشنا سد و به نا

مگذار ی بهره های گو ناگـــون‌آن‌میپر داژد و سپس رهسپا ربیشـة انبو ەتجر یدها وا نتز ا عیا میشود.

. جریان پیدا یی مفهو مها ی انتزاعی و مجرد با در نظر دا شت اینکه این پندا شت سر اپا تخمینی‌وبسیارنار سا ست و تنها برا ی به‌دست آورد ن سر رشته ییست از ایـــن‌کلاف در هم پیچید ه ، چنین است:

الف ـصفا ت ـفصل قر یب وبعید (کور ، کر ، شنوا، بینا)

ب ـ جنس ـ(بز، گاو)

ج ـنو ع ـ(گیا ه ، آد می)

د ـ مفهو مها ی کلی ـ(هستی‌اندیشه ، خرد) با ید به یاد داشت که‌جدا کرد ن مطلق مجرد ومشخص‌کار یست نا در ست .زیرا هـــر مفهو می ،انتزا عی دارد .

دگر گو نی مشخص به مجـــردخود یك دگرگونی چونی است که‌در آن سیر تد ریجی و چند ی با چـــرخشی نا گها نی و چو نی همرا ه است .(۲) پیو ند میا ن مفهومهامرحله ها ی زیر ین را پیموده است :

۱ـدورا ن پیو ند تخیل وتمثیل.

۲ـدو را ن پیو ند تعقل و قیاس.

۳ـ دو را ن پیو ند تجر بـــه‌وا ستقرا ء

٤ـ دو ران پیوندقیاس واستقراءیا تحلیل و تر کیب (۳)

نابه جا ست اگر چنین بپنداریم‌که میا ن پیدا یی مفهو مها ی‌مجرد و مشخص از سو یی و پیدا یـــی‌مفهو مها و پیو ند ها از سو ی‌دیگر در تاریخ‌زند ۀ انسا نی بعدپیمایش‌پذیر زما ن سا یه گستر بوده‌است ،زیرا هر مر حلۀ پسین به گو نـــۀجوانه ها در مرحلۀ پیشین ریشه

دارد .. (٤) دستگا ه ها ی اندیشه‌و جها نبینها بیشتـــر ینه از سه بخش گسست نا پذیر و کار ابــریکد یگر سا خته شده اند :

۱ـمقو له ها .

۲ـدستور ها .

۳ـاستدلال ها .

مقوله هارا میتوانیم اصطلا حات‌یك دستگاه اند یشه یا یك دا نش معین بنا میم .

جرم ، کار ما یه و قو ه‌مقو له های‌میکا نیك ،ار زش ، کا لاو پول‌مقوله های اقتصاد ، ماده ،شعور،حر کت‌تضا د ، مضمو ن، شکل، ما هیت پد ید ه ، علت و معلو ل‌مقو له‌های‌فلسفه استند .

دستور ها جز بیا ن چگونه‌گـی‌پیو ند هاو منا سبتها میا ن مقو له ها چیز دیگری نیستند وا مادر پیرامو ن استد لال با ید گستر ده‌تر سخن بز نیم و پژ و هش در باب‌آنرا از تفکیر و تحلیل فرا ینــد تفکیر بیا غاز یم .

به پند اشت ر هشنا سا ن‌منطق‌کهن ، تفکیر را جیا یی ذهـــن انسا ن است از شنا خته به ناشنا خته . پد ید ه ها ی جها ن با هم‌به گو نه یی پیو ند دار ند و آگا هی‌ازسر شت آنها وا بسته به اینست که این پیو ند ها را بشنا ســیم‌بد و ن تفکیر نمیتوا ن به این شناـ خت دست یا فت .

تفکیر نو عی پو یش ذهن اســت‌برا ی در یا فت را بطه ها یی که میا ن پد یده ها برقرار است .

از این رو هنگا می که به تعر یف‌یك پد ید ه مپیرداز یم ،در حقیقت

پیوند آنرا با دیگر پدیده ها آشکار میسازیم. مثالهای زیرین گواه درستی این سخن استند:

الف ـ عاج، دندان فیل است.

ب ـ قلم ابزار نگارش است.

آسانترین روش تفکیر آنست که چگونگی آفرینش یک پدیده نورا از چگونگی آفرینش پدیدهٔ همانند آن که در گذشته نگریسته ایم دریابیم. (۵)

به حیث مثال: هنگامی که آذرخش را مینگریم، باید منتظر شنیدن آواز تندر باشیم. بنابر آنچه گفتیم، از دیدگاه منطق کهن تحلیل فرایند تفکیر به سه شیوه صورت میگیرد:

الف: تمثیل ـ همانندپنداشتن یک پدیده به پدیدهٔ دیگر یارهگشایی ذهن از یک حکم جزیی به حکم جزیی دیگر است. (٦)

ب: قیاس ـ رهگشایی ذهن است از شناخته به ناشناخته با بهره جویی از قواعد عام که درستی آنها آشکار باشد. به سخن دیگر قیاس روشی است که ذهن به یاری آن پس از دانستن دو قضیه به قضیهٔ سومی راه مییابد و کل را بر مصادیق آن شامل میسازد.

مثال:

۱ـ هر کبوتر حیوان است. (مقدمهٔ صغری)

۲ـ هر حیوان متنفس است. (مقدمهٔ کبری)

۳ـ هر کبوتر متنفس است. (نتیجه)

ج: استقراء ـ رسیدن از جزئیات به کلی یا به سخن دیگر استنتاج از حکم های متعدد استخراج یک حکم وسیع تراست. (۷)

-۳-

منطق که روشی بر قرار ساختن پیوند میان مفهومهاست تاریخ دیرینه یی دارد.

پیوندهایی که آدمی میان مفهومها برقرار ساخته اند، همیشه به یک نهج نبوده است.

روزگاری انسان میان مفهومها و پدیده ها به استقرار پیوندهای پندار ی میپرداخت وپدیده ها و مفهومهایی را باهم وابسته میپنداشت که در واقع هیچ گونه وابستگی ندارند. اودر میان قضیه ها به ایجاد علیت جادویی میپرداخت. مثلا: فلان درخت شوم است و فلان گیاه مقدس و باید پرواز فلان پرنده را از سوی خاور یا باختر به فال نیک گرفت. نخستین شکل منطقی که از این شیوهٔ اندیشیدن ما قبل منطقی پدیدار شد، تمثیل بود که پسانها میان شیوهٔ تفکر تخیلی و شیوهٔ تفکر تمثیلی آمیزش صورت گرفت و شیوهٔ تفکر تخیلی تمثیلی پدید آمد.(۸)

مرحلهٔ دیگری از رشد و تکامل منطق آنگاه آغاز میگردد که انسان بنا بر انباشت تجربه ها و گسترش عرصهٔ دانستنیهای خویش ورزیدگی بیشتر در سرشت و ماهیت پدیده ها به استقرار پیوند های منطقی و علمی اما صوری میان مفهومها پیروزمندی مییابد. در این دوران است که ارسطو(۳۸۴-۳۲۲ قم) برای نخستین بار به کالبد شکافی دقیق اندیشهٔ انسانی دست میبازد ودانش (منطق) را بنیان مینهد ولی این منطق تنها اشکال را بررسی میکند. رابطه های درونی پدیده ها را نمیبیند و به تعمیم ها و داوریهای کلی و قیاسها، نیروی شگرفی قایل است. (۹)

به گفتهٔ ویل‌دورانت «دراصـراروابرام حیر ت آو ری که سقرا ط همواره در تعر یف و تجدیدداشت‌اشاره یی به این دا نش (منطق)است و همینگو نه در آن‌آرزو ی‌همیشه‌گی‌افلاطون‌برا ی‌تصفیه‌و تجزیه تصور ا ت و مفا هیم میتوا ن‌مقدمه و طلایهٔ منطق را در یا فت.» (۱۰)

در این دو را ن مقو له هـای‌منطق صو ری‌یاگفته‌های دانشوران پیشسین‌به‌خصو ص ارسطوراجبرآبرا ند یشه منطبق‌میسا ختند و چنان میپند اشتند که آنا ن همه‌راز ها ی‌جها نرا در یا فته و‌دیگر جا یی‌برای نو آوری در منطق با قی نگذا شته‌اند .

و یل دو را نت در با ب این منطق‌مینو یسـد :هیچ‌فیلسو ف‌دلیروراسـتین نمیخوا هد که یك فصل منطق‌را در زیر سا یهٔ در ختا ن بخوا ند احسا س ما از منطق هما نست که‌و یر ژیل در خصو ص آنا نی که‌به جهت بیطر فی بی بوو بی‌خا صیت‌خو یش محکو م به عذا ب جاودا نی استند ،به دا نته میگو ید :

دربارهٔ آن فکر نکنیم . نظـری‌بینداز یم و بگذریم .(۱۱)

باز هم با انبا شت بیشتر تجربه‌های علمی و عملی دگر گو نی‌کیفی تازه یی در منطق پد ید می آیـدوا ستقراء جا ی تمثیل و قیاس‌را میگیر د .

منطق نو ین آن دو را ن ـمنطق‌تجر بی بیکن ود یکا رت ـبـو آنست که تنها با کلید تجر بـه‌میتوا ن دورواز ة راز های طبیعت و جا معه را گشود.

بیکن (۱۵۲۱ ـ ۱۶۲۶) بر آن‌بودکه ترتیب قیا سها ی منطقی کـه

تنها برپایه‌مقد مه‌های ذهنی‌استوارباشد ،دا نش تازه یی پد ید نمی‌آرد .بنابر این با ید اسلو ب کاو شها ی علمی را دگر گو ن سا خت وبه تجر به ومشا هد ه وا ستقـراءگرا یید .او میگفت :

این انبو ه نو شته های علوم‌بد انها مینلز ند چه روشنا یی بر تاریکیهاافگنده و چه گر هی راگشوده‌است . اگر در ست در آنها بنگرید، چیزی جز با ز گو یی و تکرارمکر را ت دریك مو ضو ع نمیبا بید و تنو عی جز در شیو ۀ نگار ش وآو رد ن مثا لها و شوا هد به نظر تان نمیر سد . (۱۲)

منطق تجر بی در عین حا ل بـــاا ستقرار پیو ند های مکا نیکی میان پدیده ها و در نظر گر فتن جهان‌به‌شکل یك مکانیز م‌ستر گ که رابطه ها ی درو نی آ ن ،را بطه ها ی مکا نیکیست میسنجد همـــــــراه و همگا م است ، و لی با لش نیروها ی ساز نده و گستر ش پیکارهای طبقا تی وژر فا یا فتن علو م ،نار سا یی این منطق را نیز آشکار ساخت (۱۳)

در همین دو را ن بود که هگـل‌در بارۀ استد لال‌و رو شهای معمول ومتعارف احتجاج چنین میگفت :

«مد عی در این روش بحث را بـابیا ن امور وا قع یا اند یشه ها یی آغا ز میکند ، که خود سرا نــــه‌آنها رابه‌تنا سب‌با مقصود خویش بر گزیده است و سپس تنا یجـی‌از آنها میگیرد و در خلال‌گفتار دلایل موا فق و مخا لف وا حتمالات‌متعار ض را باهم میسنجد.

چشمد اشت‌یقین ودانش ازچنین‌رو شها ی اتفا قی و بلهو سا نـه بیهوده است .

فلسفه به دو چیز نیاز دارد :یکی‌دستگا ه فکر ی منظم و دیگری‌ضر-ور ت .در این دستگاه هیچ چیـــزنبا ید مفرو ض با شد ، بلکه همـه چیز با ید از مقد ما ت منطقی منتج‌شود .و لی استد لال بر عکس کار خود را از هر جا که بخواهد آغازمیکند ،هر گو نه که دلخو ا هش با شد پیش میرود و هر جا که میل‌کند با ز میا یستد . روش فلسفی‌به جا ی این شیو ۀکار که محکو م‌تفکر بلهو سا نه واتفا قی است پیر و ضر ور ت مطلق است . نقطۀ آغازآنرا ضرو ر ت معین میکند و هر مر حله یی در مسیر شي به حکـــــم‌ضرورت منطقی پیمو ده میشودوبد ین سا ن هیچگاه تسلسلی از اند یشه ها ی اتفا قی در آن رخ‌نمینماید در روش استد لال چو ن همواره‌میتوا ن در برا بر هر حجتی‌نقیض آنرا آورده ، چه بسا که رشتۀبحث‌تا ابد دوا م یا بد و لی نتیجه یـی به دست نیاید .» (١٤)

واژ گو ن شد ن بنیا نهای‌علومی‌که میخو استند به‌تو ضیح مکانیکی جها ن اکتفا ورز ندو نا توانـــــی‌تجر به گرا یا ن در تعلیل واستنتاج مو جب آن گرد ید که منطقی کاراترو بار ورتر پد ید آید .

این منطق هما نا منطق تا ریخی‌وانطبا قی نو ین است که توانسته است تمثیل و قیا س وا ستقـراءوتجربه و تعمیم را با هم بیا میـزد و با نگهدا شت تنا سب مو جودمیا ن اجزای وا قعیت ،هر کدا م این مقو له ها را در جا یگا ه خا ص‌منطقی آن به‌کار برد .

ـ٤ـ

مرده ریگ فلسفی‌یو نان از راه‌سور یه و حرا ن به اند یشه ورزان جها ن اسلام رسید ، فلسفه گرایان‌سور یه آخر ین انعکا سهای اند-

یشه فلسفی یو نا ن (فلسفه نوافلاطو نی)را فرا گر فتند واین ره‌آورد فلسفی را به ا ند یشه ورزان جها ن‌اسلام سپر د ند .

در آغاز بسیا ری از این اندیشه‌و رز ان‌سرا پای آن دستگاه فلسفی را از آن ار سطو میپنداشتند وحتی‌گزار شگو نه فشر ده یی از (تاسوعا ت)پلو تینو س را به نا م‌الهیات‌ار سطو پذیر فتند .از این روساله‌ای بسیاری بر آنا ن گذشت‌تا بردا شت رو شنی از اند یشه های افلاطو ن وارسطو پیدا کردند.

از میا ن فلسفه گرا یا ن جها ن‌اسلام ابن سینا آگا ه ترو نوآور تراز فا را بی و ابن مسکویه بودو‌ابن رشدبا آن‌که فلسفه ارسطورابه صور ت همه جا نبه در نیا فت‌بیش از گذ شته گان خو یش‌به‌ار سطو نزد یك شد . (۱۵)

با اینهم نبا ید فلسفه گرا یا ن‌نا مور جها ن اسلام را تنها تقلید گر فیلسو فا ن‌یونا ن به شمارآوریم.زیرا آنها با آنکه گزار شگران فلسفۀ یو نانی‌بنا برشتابزده گیهای‌خویش، دربا ز تا ب اند یشۀ یو نا نی به لغزشها یی دچار شده‌بود ند ،در فلسفۀ یو نا نی وبه‌ویژه در دستگا ه های فلسفی افلاطو ن‌وار سطو تا حد باز آفر ینی دست برد ند .(۱٦)

درفجر قر ن دو م هجر ی واصل بن عطا شا گرد حسن بصری که از متکلما ن بر گزیده و بلندآواز ه بود ، روش معتز لی را که هما نا روش خرد گرا یی در جهان‌اسلام است ،پی افگند .این روش در آغا ز توا نست عده یی ازکسا نیرا که در پی در یا فت راز ها ی این سقف بلند سادۀبسیار نقش‌بودند ، به سو ی خود بکشا ند ولی

پس از چند ی فلسفهٔ بر ین بـــه‌دستیاری اشا عر ه براورنگه پیشی فلسفی نشست و پس از آنکه غز نو یا ن با فلسفه پژو هی به دشمنی بر خا ستند هوا خوا ها ن خـــردو رزی و فلسفه گرا یی د ها ن از چو ن و چرا بر بستندو خانه نشین‌اسفارو نصوص فلسفی گرد یدند از سو ی دیگر نا ساز گا ری بـــاروش فلسفی ار سطو و منطق او روزتا روز نیرو میگر فت و فرزانه‌گا ن‌نا مبر دار ی چو ن ابور یحان بیرو نی این دستگا ه اند یشه گی‌را آما ج انتقاد ها ی و یرا نگـــری قرار میداد ند .بیرونی‌ابن سینـــاراکه از مدا فعا ن و شار حا ن بـــر جستهٔ نوشته ها ی ار سطو بود ،برا سا س‌منطق ارسطو یی دربرابر سوالها یی قرار داد که نه او و نه‌شا گرد ش ابوعبد الله معصو مـــی توا نستند به آنها پا سخ گویند. (۱۷)

از جمله بیرو نی میگفت که ار سطودا یر هٔ اند یشهٔ بشـــــری‌را محدود میسازد و سپس بر پا یـــهٔو جود طبقه ها ی اجتما عی کـــه نا شی از تحد ید آنها در نظـــا مقو لیست ،دا نشها را طبقـــه بند ی کرده بخشی از آنها راو یژهٔفراد ستا ن و سرورا ن دا نسته است و بخش دیگر ی را و یژهٔفرودستا ن و برده گا ن .

سخن کو تا ه .در روز گار زنده‌گا نی جلال الد ین محمد (قر ن ۱۳ میلادی (پا ن لو ژیزم ار سطو یـــی‌که مد عی بود همه حقا یق رااز‌احکام کلي ضروری میتوان استخرا ج‌کرد، هوا خوا ها ن زیاد ی دا شـــت و آشکار است که این مهره با زی‌با اصطلا حا ت و مقو له ها ومفهو مها ي مجرد که در عر صهٔ وا قعیت‌مضمو ن مشخص ندا شتند ،نمیتو

انست خرد مندان بزر گی‌چو ن‌جلال‌الدین محمد را به دشمنی با خو ـ یش‌بر نیانگیزد و فلسفه و دستگاه‌منطق ار سطو یی را در نگاه آنا ن بی مقدار و خوار ما یه نساز د .
چنا نکه شیخ‌اشرا ق‌شهـــــاب الد ین سهر و رد ی پیشتر ازجلال الد ین محمد ، یورش بر حصـــــارفلسفه ار سطو یی را آغا ز یـــــده بود و چنین میپیند ا شمت که از را ه‌روا ن بینی ودر و ن نگری‌یابه‌تعبیر خود ش از را ه تجلی انوار الشرافیه‌متوا لیه میتوا ن به شنا خت حقیقت دست یافت ،نه از را ه استدلال‌و قیاس .

(۵)

جلال‌الد ین محمد با آنکه‌استد لالیا ن را نکو هش میکند ، گاهی خود در بیا ن اند یشه های خو یش‌از رو شها ی آنا ن بهر ه میگیرد. چنا نکه در بیا ن این اند یشـــــه‌که‌با ید برا ی آفر ینش نو به و یراـ نگری پد ید ۀکهن پردا خت از انالو ژی یاری میجوید.

آن یکی آمد ز مین رامیشگا فت
ابلهی کو با نگ برزد رو بتا فـــت
کاین‌زمین را از چه و یرا ن میکنـــــی
میشگا فی و پر یشا ن میکنی
گفت ای ابله برو بر من مـــران
تو عمار ت از خر ا بی بازدا ن
کی شود گلزار و گند مزار ایـــــن
تا نگردد زشت وو یران این‌زمین
پاره پاره کردی درزی‌جامه را
کس زند آ ن در زی علامه را

که چرا این اطلس بگزید مرا
بردرید ی چه کنم بلر ید مرا
پرنیانی را که آبادان کنند
بادی اول از پیش و یران کنند.

و با همه کنار هجوییها از فلسفه گاهگاه با شیوهٔ بیان یک فیلسوف سخن میراند. او در بارهٔ پویه جاودانهٔ طبیعت، جامعه وا ندیشه انسانی که هر اکلیت دریاب آن میگفت دو بار در یک دریا نمیتوان شناوری کرد، میگوید :

این جهان نو میشود دنیا وما
بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد
مستمری مینماید در جسد

جلال الدین محمد در بارهٔ همایی ضدها که پایه و بنیان منطق تاریخی وا نطباقی هگل است سخنان گره گشایی دارد :

زندگانی آشتی ضدهاست
مرگ آن کاندر میانشان جنگ خاست
صلح اضداد است عمراین جهان
جنگ اضداد است عمر جاودان
لطف حق این شیر را و گور را
الف داده این دو ضد دور را
آن دو انباز ان گاز ررابیین
هست در ظاهر خلاف آن و این
آن یکی کرباس در جو میزند
وآن دگر انبار ز خشکش میکند

باز او آن خشک را تر میکند
گو یی از استیزه ضد بر میکند
لیک آن دو ضد استیز ه نمـــا
یک دل و یک کار با شد ای فتی
جمع ضد ین از نیا ز افتاد و باز
باز در و قت تحیر امتیا ز
حکمت این اضدادرا برهم ببست
ای قصاب این گرد را ن باگردن است
شب نبد نورو ند ید ی رنگ را
پس به عنوا ن نور پیدا شد ترا
که نظر بر نور بود آنکه به رنگ
ضد بضد پیدا شود چون روم وزنگ
پس نهانی ها به ضد پیدا بـــود
چو نکه حق در پشت ضد پنهان بود
دید ن نو را ست آنکه دیدرنگ
وین به ضد نور دا نی بید رنگـــک
پس به ضد نور دانستی تو نـــور
ضد ضد را مینما ید در صــــدور

چون نمیپاید همی ماند نهان
هر ضدی را تو به ضد آن بدان
زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین
زانکه با سر که پدید است انگبین
که زضد ها ضد ها آید پدید
در سوید ارو شنا یی آفرید

تاریخ فلسفه اروپا گواه اینست که بسیاری از فیلسوفان وفلسفه پژوهان مغرب زمین تا روزگارهگل نمودهای نا یکسان هستی همانند چونی و چندی عینی و ذهنی ، کل و جزء را از هم جدا میانگاشتند (۱۸) .هگل برای نخستین بار در کتاب منطق خود به تبیین جامع و همه جانبه این اندیشه که نمودهای متضادبا هم پیوند دارند و بریکدیگر تأثیر میکنند ،پرداخت .جلال‌الدین محمد سده ها پیش‌از روزگارهگل‌در باره پیوندگی پیوسته کیهان و همایی اضداد به بیان اندیشه‌های ژرفی پرداخته وبیجانبوده که هگل نام شایسته (رومی برتر)رابدو بخشیده است .
شکوه نام بزرگ او سراپردهٔتاریخ را جاودانه آذین باد.

یاد ا شتها :

۱ـبه حوالهٔ داکتر محمداقبال‌لاهوری ،سیر فلسفه در ایران،به ترجمه ا.ح. آریانپور ،ص ۸۸.

2— PH. The elnaey, Con flict and changein Philosophy, P. 92. New York, 1971.
3— Rudolf, Lewis, New Thends in Philosophy, P. 112. New York, 1972.

٤هما نجا ص ۱۱٤.

(بر گر فته از مقا له یی بهمین‌قلم ، سر گذشت رالز نالوصوله‌ ها مجلهٔ عر فا ن ، سر طا ن ۱۳۵۵)

5—Phil, Riper, Formal Logic, Boston, 1976 PP. 41-44.

٦ـهما نجا ص ٤۹

۷ـهما نجا ص ۵۱

۸ـ بر گر فته از مقا له نگارندهٔ‌به نا م بیا نی ،از مرا حل عمدهٔ‌تکا مل منطق ، مجلهٔ عر فا ن ،ش ۱۳٤۷،۱۰ .

۹ـهمانجا .

۱۰ـ و یل دورا نت ،تاریخ فلسفه‌به تر جمه عبا س زر یا ب خویی ص ۵۸.

۱۱ـ هما نجا ص ۵۹

۱۲ ـما کسیم گرین ، فر انسیس‌بیکن ، تر جمه با بك شهر وند،ص ۳۹.

۱۳ـطبر ی ، بر خی اند یشه هادر باهٔمنطق‌نوین ،ص ص ۱۲ـ۱۸.

۱٤ـو ت ستیس ،فلسفه هگل، تر جمه دکتر حمید عنا یت ،ص ۱۳۳ ، ج او .

۱۵ـ محمد اقبا ل لاهوری ،سیرفلسفه ، ص ۳۲.

۱۳۳ ،ج او ل .

۱٦ـهما نجا ص ۳۳ .

۱۷ـسجاد ی ، سید جعفـــر ،حکمت المشر قین و تفکر ار سطویی ، ص ۵۰.

۱۸ـ و حید ی ، دکتر حسین ،دیا لکتیك و دا نا یی ، ص۲۲.



سرشت و سرنوشت انسان
از
چشم انداز جلاالدین محمد بلخی

پیش در آمد

گـو نه گو ن اند یشه و رزا نجها ن از دیر باز در پیر امـــون هستی ،نیستی‌و سر نو شت‌آدمی‌به‌پرا گنش اند یشه ها یی پرداخته اند .

در تاریخ فلسفه ،همـــواره دومساله از ار جنا ك ترین و عمـــده تر ین مسا یل بوده است :

مسالهٔ پیو ند اند یشه به هستی‌و مسالهٔ ما هیت و سر شت‌انسان به ویژه در تا ریخ فلسفه وادبیات‌ما این مسا یل با دا منه یی بســـ گسترده و با هیجا ن و شورزیـادمطر ح و بیا ن شد ه است .

در روز گار ما که دبستا نها ی‌گو نه گو ن پد یدار شنا سی‌مسالهٔ هستی ، ما هیت و سر نو شـــت‌انسا ن‌را به‌مثابهٔ مرکزیترین مسا‌ـ له مورد تو جه قرار داده اند و بر دا شت انتر و پو لو ژیك از تاریخ گرو هی از اند یشه ورزا ن جها ن‌را به سو ی خو یش گرا یا ن سا‌ـ خته ، شا یسته است راز گرد ش وچر خش آخشیجان ، سر شـــت انسا ن و هستی و نیستـــی او رااز زبا ن جلال الدین محمداین یـــك مرد ستا ن مرد در یك پیراهـــن‌بشنو یم . زیرا اگر شعر درپهنـه زمین پا سد ار نیرو مند روا ن‌آد میست چی کسی این پاسداری رااز او سزاو ار ترا ست ؟

تصو یر ی از گو هر هستـــی‌آد می :

از فجر تاریخ فلسفه به تلاشهایی‌دست یاز ید ه شده است تامفهوم انسا ن را در تعر یفـــی‌جا مـع‌وما نع بگنجا نند تعر یف ار سطو که گفت :انسا ن‌حیوانیست اجتما عی‌یا تعر یف بنیا مین فرانکلن کـــه گفت :انسا ن حیوانیست‌ابزار ساز،سخت معروفست .آواز هٔسخـــن سقرا ط (خو یشتن را بشنا س)که‌بر کتیبهٔ پر ستشگا ه یو نا نی‌او‌ـ پولین در دلف نقر شده و بر گـــرفته از سخنا ن تا لس ملطی است ، سرا سر جها ن را در نورد یـــده‌است

گر تسن بر آن است که دیکارت‌نخستین کسی است که به ایـــن سخن سقرا ط پا سخ گفته است ـدیکار ت میگفت :((چو ن میا ند‌ـ یشم پس هستم .)) گر تسن بـــابهره اندوز ی از این سخن دیکار ت میگو ید که هستی آد می در اندیشه‌او نهفته است و بنا براین انسان جا نور یست اند یشند ه. سخـــن‌گر تسن این اند یشهٔ جلال‌ا لد یـــن محمد را به یاد می آرد :

ای برادر تو هما ن اند یشه ا ی ما بقی خود ا ستخوان وریشه‌ای
در همه تعر یفها ی یاد شده نکته‌ها یی تازه و در ست نهفته است.
و لی نمیتوا ن مسالهٔ پیچیده‌وچندجا نبهٔ‌سر شت انسا ن رابارو یکرد
به این تعر یفها و مطلق انگا شتن‌آنها حـــل شـــده تصـــور
کرد . زنده گا نی انسا ن را بایددر مقطع تکا مل و با لند ه‌گی تار-
یخی ـ اجتما عی او مورد بررسی‌قرارداد. یکی از اند یشه ورزا ن ستر-
گ سده ٔ نزد هم گفته است :

((ما هیت انسا ن را نباید مساله‌یی تجر ید شده و خا ص یك فــرد مشخص انسا نی تلقی کرد . وا قعیت ما هیت انسا ن را با ید در مجمو عهٔ‌کلیه پیو ند هاو منا سبا ت‌اجتما عی جستجو نمود .»

فرد آد می فرآورد هٔ تا ریخ‌وفرآورده تکا مل است و سر شـــت
او بادگر گو نی و تحو ل تاریـــخ‌انسا نی‌دگر گونی‌میپذیردو پذیرای
تکا مل میشود .

این سخن در نقطهٔ مقابل‌سخنانی‌قرار دارد که گرو هی از فیلسوفان
پند ار گر اد ر بارهٔ سرشت آد می‌میگو یند . آنا ن‌تلاش میورزنـــند
انسا ن را در تنگنا ی غریز ه ها ی‌بیولو ژیك ثا بتی که بنا بر پندا-
شت ایشا ن خشت ها ی نخستین‌روا ن او استند، زندا نی ساز ند.
از دید گا ه آنا ن غریز ه‌ها ی‌خو یشتن خوا هی ،تر س، نســل
آفر ینی و ما لکیت ساز نده گا ن‌و آمیز نده گا ن ما هیت انســان
استند . سر شت آد می نمیتوا ندجز سر شت بیو لو ژیك وا نتروپو
لو ژیك چیز دیگر ی با شد و تنها‌بر پا یهٔ همین سر شت ایستا باید
به نگر ش تمو جا ت زنده گا نـــی‌فرد ی و اجتماعی پردا خت .ازچشم

اند از آنا ن و یژه گیها یفردآد می را با ید بنیا ن در یا فـــت و تبیین تاریخ انسا نی دا نســـت نه تاریخ انسا نی را بیا نگـــر مختصا ت انسا ن تار یخی .

یکی از گزار شگرا ن فلسفـــهٔ پند ار گرا یی در کتا بی که بـــه نا م ((سر چشمهٔ ار زشها))نگا شته است ، مینو یسد :«شخصیت انسا نی عبار تست از مجمو عـــهٔ استعداد ها ی عملی ار گا نیسمها، ما نند استعداد تشخیص اشیا ،به‌کار برد ن آنها و بررسی و به‌یاد سپرد ن آنها و استعداد مهر ورز ید ن ، بیزار ی و کو شش بـــرای دست یا فتن بر خوا ستنیها،هنگا می که ما در با ب شخصیت انسا ن سخن میرا نیم هد ف یك‌رشته‌علاقه‌های خا ص ، ذو قها ، شور هـــا هیجا نها ، باور ها ، گرا یشهـــا،کینه ها تر سها و عاد تها ی آدمی است .)) (۱)

این پژو هنده هما نند بسیاری‌از پژو هند ه گا ن دیگر که‌به گو نهٔ او میا نه یشند ، انسا نرا ا زمنا سبا ت اجتما عی ،از دو را ن معین تاریخی ،از طبقه ،از ملت واز جایگاه‌خا ص او در دا خل یك دستگـــــاه مشخص اجتما عی جدا میسازد و ماهیت آد می را عبا رت از یك رشته گرا یشها ، عا طفه ها ،استعدادهاو شور ها میپند ارد که از مختصات ار گا نیسمها ی گو نا گو ن‌برخا سته است .

این مسا لهٔ را همه گا ن‌میپذیرند که‌آدمی یك نو ع بیو لو ژیك ویژه است و نا گز یرمختصا ت روا نی‌و زیستی و یژه یی دارد وا ین سخن هم پذیر فتنیست که مختصـــات‌عا م زیستی و روا نی آد می نـــه تنها در زنده گا نی فرد ی بلکه درزنده گی اجتما عی نیز نقش گـــام

خود را که گاه گا ه بی‌ارزش هـــم نیست ، بر جا ی گذار ند . و لی اگر آد می‌راتنها آمیز ه یی از غریزه‌ها ی بیو لو ژیك بشمار یم و جـــه تفاو ت او با جا نو را ن دیگر چـــی‌خوا هد بود وا گر سر شت او رادر مجموعه‌یی‌ازگرایشهاو عاطفه‌هانهفته‌بدا نیم ،دگر گونیها ی چشمگیری را که میا ن انسا نها در دو ر انهای‌گو نا گو ن تا ریخی‌و جود دا شته است و دارد ، چسا ن تو ضیح وتبیین خوا هیم توا نست ؟

بنا بر این آنا نی که سر شت‌وما هیت آد می را در مجمو ع پیو نـــد ها ی اجتما عی پی جو یی میکنندو سر شتی د گر گو نی پذیروبالش یا بند ه را جا گز ین سر شتـــــی((ثابت)) وصر فاً بیو لو ژیـــــك یا سا خته از شما ری و یژه گیهای‌روا نی میسا زند ، را ه در ستی را در پیش گر فته اند .(۲)

یکـــــی از عمد ه تـــــرین‌نماد ها ی تمـــــــا یـــزانسان از دیگر جا نو را ن که از تا ریـــخ‌و فر هنگ بهر ه ندار ند اینســـت که ما هیتی تحو ل و تکا مل یابنده‌دارد . آد می هر چند از دید گـــاه بیو لو ژیك در دو را نهای طولا نی‌ثا بت به نظرمی آید ، هرچندویژه گیها ی روا نی او دگر گو نیها ی‌آهسته یی را سپر ی میکنند و حتی این دگر گو نیها گا هی نا مشهودمیما نند ، را ه دراز ی را پیموده است که تنها تا ریخ میتوا ند فرازو نشیبها و پیچ و خمهای آنرابه در ستی باز نما ید .

سرشت جامد نمیتواند تاریـــخ‌دگر گو نی پذیر را تو ضیح کنـــد و بنا بر این نبا ید پد یده هـــای‌اجتما عی و تا ریخی وا بسته به‌ما هیت انسا نی را بر خاسته‌ازغریزه‌هاو شعور ها دا نست .ما هیـــت انسا ن ، تنها در مقطع اجتما عـــی‌میتوا ند شنا خته شو د نه درنمونه ها ی منفر د .

۲- جهشی به فرا سو ی :

همان گو نه که در پیش در آمدکو تا ه این نو شته‌یاد آورشدیم ، از دبستا نها ی فلسفی معا صـــریکی هم اگز یستا نسیا لیزم اسـت که میخوا هد اما نمیتوا ند ماهیتو سر شت انسا ن را بانگر شـــی ژرفکا وا نه بررسی کند . از چشم‌انداز این دبستا ن‌انسان یگا نـه- آفر یده یی است که آیندهٔ او بـــه‌خوا ست و اراده اش وا بسته گی دارد .(۳)آد می هما نند دیگر آفر یده گا ن نیست که ما هیتش برو- جود ش پیشی دا شته با شد .(٤)پهنه و جود ی انسا ن ، ناکر انمند است . (۵)

سزاو ار است گفته شود که این‌اصطلاح اصا لت و جود و پیشـــی دا شتن و جود بر ما هیت بابحث‌کهن اصا لت و جود یا اصا لـــت ما هیت که فلسفه گرا یا ن پیشین‌جها ن اسلام با تأ ثیر پذ یـــری‌از ارسطو درپیرامون‌آن سخن‌رانده‌اندو به خصو ص ابن سینا در این زمینه به بیا ن اند یشه ها یی بس ارزنده‌و عمیق پردا خته است ،هیـــــچ را بطه و پیو ند ی ندارد .

از دید ۀ آگز یستانسیا لیستها«**نسا ن چیز ی نیست جزآنچه خود** از خو یشتن میساز د.» (٦) یا «چیزیست که اراده میکند چنا ن‌با شـد ومفهو میست که بعد از حصـــول‌وو **تحقق‌وجوداز‌خویشتن دارد.»(۷)**

آفر یده گا ن دیگر جها ن چیزها یی هستند که هستند ،اما آدمی آفر یده ایست که اراده میکند تا باشد . به سخن دیگر انسا ن تنها‌آن مفهو می نیست که در ذهن خـــوددارد بلکه هما ن است که از خود میخوا هد .

این مسأله که تفاو ت جانب وجودی انسا ن با دیگر پد ید ه هـــای هستی در این است که و جود او برما هیت او پیشی دارد ، یعنی همه کا ئنا ت مسخر نو عی از بود ن‌است‌در صور تی که انسان به نحـو استثنا یی چنین نیست و سارتردرنو شته ها ی گو نه گو ن خو یش در این با ب سخن را نده و باد یدی‌ماده گرا یا نه به تحلیل آن پردا خته است ،در دفتر ها ی کهن عر فانی‌ما بد ینگو نه تجلی یا فته است .

«لاجرم هر یك از اصنا ف مکونا ت واز افراد مو جود ا ت قبله یی است مقید و تو جهی است مخصو ص و مقا می است معلو م . امـــا انسا ن چو ن ظهور صور ت اومو قو ف است به‌توجه کلی‌حق‌به سوی او در حا لت ایجاد ش ،پس بـــه‌صور تی از صور مخصو ص نبود (و) متقید به مقا می نبا شد که‌حصرکند او را چنا نکه ملائکه را حصر کرد وا شار ت تنزیل بر آن واردشده که وما منا الا و له مقا م‌معلوم» (۸)

واما فر جا م چیست ؟ یا به گفته‌بیهقی پیو ند (رفته گا ن) با (کاروا نگا ه)چیست و چسا ن است ؟

سار تر که از نا مو ر تر ین‌پدیدار شنا سان روز گار ما ســت در محدود ۀهستی شنا سی و جود ی خو یش به بیا ن تجر بۀ مر گــــ دیگرا ن و پیو ند «مرده » بازنده‌گان‌پردا خته است .درد ستگا ه هستی شنا سی سار تر این گو نه بر رسی‌به عر صۀ هستی برا ی دیگـرا ن وا بسته گی دارد . با ید افزود که‌به پند ا شت سار تر «هستی برای خود »بیا نگر هستی منفر د انسا نی‌است و بنیا ن این گو نه هستی را آگا هي ، آزاد ی ، گز ینش ،طرح‌افکنی و تعیین هد ف وا مکا نا ت

میسازد . «هستی برا ی دیگران »که‌عر صهٔهستی شنا سی پیو ند های انسا نها ست ، به صورت محتو م‌با عر صهٔ «هستی برا ی خود» نا-همسا خت و متنا قض است‌سارتربر آنست که‌مر گ‌تنهامر حله‌ییست که با رسید ن به آن ، هستـــــی‌آدمی از عر صهٔ «هستی برای خود» بر عر صهٔ« هستی برای دیگران» ،انتقا ل میبا بد . در عر صهٔ هستی برا ی دیگرا ن «مرده » اگر چه از عرصهٔ هستی اصلی انسا نی «هستی برا ی خود » به دور میا فتد بازهم‌از نو عی پایا یی و بقابهره وراست. بقا یی که تنها برپا یهٔ پیو ند ها ی‌انسا نها ی زند ه با «مرده »معنـــی میبابد . سا ر تر بر آنست که‌سرنو شت «مرده »پس ازاو به دست دیگرا ن میا فتد ،به این معنی کـــه‌پس از مر گ هر آد می زنده گان به دلخواه خو یشتن ،دستا وردهای‌زنده‌گی او را ارز شیا بی وکارهاو هنجار ها ی اورا‌تعبیر و تفسیـــرمیکنند . (۹)

در هستی شنا سی سا ر ترمرده‌گا ن هما نند اشیا به عر صـــــهٔ وا قعیت متحجر گا م نمینهند وبه‌دستیار ی ز نده گا ن به نو عـــی از هستی دست میبا بند که خــــطفا صل قلمر و ها ی «هستی برا ی خود »و «هستی در خود »است .

«وا قعیت متحجر »از دید ه‌گاه‌ها ید گرو سار تر به جنبه‌یی از هستی اطلاق میشود که در وا قع هست‌اماهیچ ضر و ر تی «بود ن »آنراایجاب نمیکند ودر عین حا ل دگر گو نی‌نا پذیرا ست .در هستی شنا ســی سا ر تر تو لد ، ز یستن ومر گــــ‌از شمار وا قعیتها ی متحجر نــد. او مینو یسد :

«مر گ‌وا قعیتی محض چو ن تولداست وا سا سا غیر قا بل تفکیک از تو لد است واین همسا نـــی‌تو لد و مر گ است‌که آنراوا قعیت متحجر میخوا نیم .» (۱۰)

به پند ا شت سار تر «هستی درخــــو د » نقطهٔ مقابــــل «هستی برای خود »اســت وبا آن‌پیو ند دیا لکتیکی دارد . هستــی درخود، نقطهٔ مقا بل آزاد ی و در عین‌حا ل ز مینهٔ پد ید آ مد ن آزاد یست اوزن مینکو فسکی پد یدار شنا س‌پو لیند ی بر پا یهٔ انکار ة(جهشــ زیستی)یا «فرا جو یی آینده »نه ازپذیر ش وا قعیت چاره نا پذیرمر گ سر باز میزند و نه ز نده گا نــی‌را فنا نا پذ یر میشمار د .او بــر آنست که مر گ تنها وا بستـــه‌به جنبه یی از هستی انسا نیست به پند ار مینکو فسکی انسا ن بـه‌دو گونه‌به‌سو ی«آینده» پیش‌میرود. پیشرو ی به سو ی گور ، جهش‌به‌آسما ن .

اندیشه فنادر انکار معا ی فلسفی‌مینکو فسکی به اصطلاح‌خود او بـا دو گرا یی پو یا پیو نـد دارد . اومینو یسد :

«ما از یك سو به جا نب آیندهٔتما م نا شد نی واز سو ی دیگر به طر ف مر گ در را هیم .همزما ن‌احسا س میکنیم که بهر ه‌یی‌ازهستی ما به جا نب پا یین خمیده میگرددد‌در حا لیکه بهر ۀ دیگر سبك ابدی و غیر ملمو س‌چو ن هوا یـــی‌که بدمیم همواره به جا نب بالاراه میپو ید .جهش به فرا سو ی‌بـه‌نو بهٔ خود او ج گر فتن به سو ی افلاك علو یست .در حا لی که‌پیش‌رفتن به جا نب مر گ ،سفر ی به قلمر و مادی گور است .»(۱۱)

مینکو فسکی نا معین و راز نا ك بود ن مر گ آد می را تنها برپا یهٔ

شنا خت و آزمو ن وا قعیت پدیده‌مرگ بررسی میکند :

«مر گ پدید ۀ پرابهام ومرموزاست و خود را این چنین امیقبولاند وبه صور ت راز برما نما یا نمیشودزیرا مملو از نا شنا خته است» (۱۲)

اصطلاح جهش‌زیستی‌در دستگاه‌اند یشه مینکو فسکی بر گر فته‌از فلسفۀ بر گسون است .برگسون‌برآنست که‌نیستی شئ نیست ومیتوان گفت که‌پندار یست بیهوده .تصورنیستی مانندتصور «دایرۀمربع»است ها یدگر میگفت دا نش انسا نی‌میخو ا هد را ه وا بر نیستی ببندد ولی این وا قعیت شگرف هم چنا ن‌پا بر جا ست ،دا نش انسا نی که میخوا هد سر شت خو یش رادر کسوت واژه گا ن نها ن سازد، در واقع‌میخواهدازنیستی یاری‌بجویدو به جا یی که‌آن را مرد ود میشما رد ، پنا هگزین شود . و لی در عین‌حا ل رد نیستی هم بیمور د نیست زیرا انسان همواره‌در پیرامون چیزی‌که هست میا ندیشد. باانداشیدن در بار ۀعد م اند یشه نا گزیر بـرضد هستی خو یش به پا برمیخیزد.

آیا نفی و سلب از آن رودراند یشۀ انسا ن وا قعیت دارد کـــه نیستی وا قعیت دارد ؟

ها ید گر به این پر سش چنین‌پا سخ مید هد که نیستی آمیزه یی از نفی و سلب است . اما نیستی‌را در کجا با ید جست ؟به پند اشت ها ید گر نیستی اگر چه آن راتنهایك واژه بیا نگار یم ،هـــر روزدر گفتگو های ما مورد کار برد قرارمیگیرد و لی در هر صور ت نیستی باید نفی کا مل و بنیادی آنچـــه‌هست ،انگا شته شود .در آن لحظه یی که رفتار ما ، مارا با آنچه درمجمو ع هست ،مقا بل میسازد، نفی

این دستگا ه بزرگ بغرنج وساخته‌از بیشمار ه عنا صر و بهر ه ها ما را به نیستی میرسا ند . آلبرکامو، بر آن بود که انسا ن در جهان مهما نی نا خوا نده است و هستی‌خشمگین ،وویر انگر و تهی از خرد و آگا هی چو ن عنکبو ت فرز ندا ن‌خو یش را پس از زاد ن میخو رد. بنا بر این هستی انسا ن را نــــه‌افسا نهٔگرد ش و چر خش جاو ید آخشیجا ن از چنگا ل نیستی میر ها ند و نه پند ار جا و دا نه گی دستگا ه هستی ، میا ن زنده گی‌آد می و دنیا ی پیچید ه و گسترده یی که پد ید آرندهٔ هو ش و دریافت‌او ست از سو یی و جهان گنک‌عناصر و آخشیجا ن ودرآمیخته گیهای‌کیمیا یی‌آنها از سوی دیگر،همگونی کیفی وجود ندارد و «گرد ش و چرخش‌پرا گنده عناصر چیز دیگریست و نظا م خو ش پیو ند عا طفه هــاچیز دیگر ». (۱۳)

۳ـانسا ن در سمت الرا ســ‌هستی و تاریخ:

زرد شت در یسنا بر آنا نی‌که‌دربرا بر مر گ از پادر می آیندوبه مغا ك تیر هٔ هرا س و بیم پناه میبرند نفر ین میفر ستد واین بیم و هراس را با جا یگاه بلند انسا ن ناساز گار میشمارد.در آیین مزدا یی‌شادی یکی از چهار آفر ید هٔ نخستیــــن‌اهو رامزد است .بنا برد ستوزهای این آیین با ید آد می را ار جزیاد نهاد و زمینه شاد کا می او را از هر رو ی‌فرا هم سا خت .این رو شــ‌شا یسته ترین پا سخ‌است به مرگ وبه جهان گنگ و بی آزر می کــــه‌میخو ا هد گو هر هستی آد می را در هم شکنند که در وِد باد بر گوهرتا بنا ك هستی آد می .

اسلام یکی از مهمتر ین آیین هاییست که از وا لایی پا یگا ه آد می سخن را نده :و لقد کر منا بنی آدمو جعلنهم فی البر وا لبحر ورزقنهم

من الطیب و فضلنا هم علی کثیـــرممن خلقنا . مفسر انی چو ن محی‌الد ین بن عر بی گفته‌اند که‌این‌آیت‌انسا نرا برهمه آفر یده‌گان برتری مینهد .

دید یم که‌تلاش پدید ارشنا سان‌اینست که‌آشکار ساز ند (بشرهیچ نیست مگر آنچه از خود میسازد.)عر فا نگرا یا ن کهن ما از انسا ن به عنوا ن «عا لم صغیر »(عا لـــم‌صغیر ی که در نها د او عا لـــم کبیر)نهفته است ، سخن میرانندو میگو یند که انسا ن در ذا ت خـود میتوا ند همه چیز با شد .

امکا ن «بود ن » و «چگو نه گـــی‌بود ن »در آد می بی‌نهایت‌و کران نا پذیر است .انسا ن‌در مر ز بـــی‌نها یتی ایستاده است‌که‌از دو سوی میتواند از خود چیز ی بسازد ،بی‌نها یت کو چك یا بی نها یـــت بزرگ، بی نها یت آزاده یا بـــی‌نها یت گر فتار ، بی نها یت پد ید آر نده و ساز نده و بی نها یت‌فروما نده و نا توا ن .نجم الد ین رازی در کتا ب مر صاد العبا د ومبدأ مز مورا ت دا ودی‌مینو یسد:«اعلی علیین کا ینا ت رو ح انسا ن آمد وا سفل سا فلین مو جودا ت قا لب او و جمله گی عوا لـــم ملك ملکو ت دا خل شخص انسانی...

چنا نکه ابن ضعیف گو ید :

ای نسخهٔ نا مهٔ الهی که تو یـــی
و ی آینهٔ جما ل شا هی که تو یی

بیرو ن ز تو نیست هر چه‌درعالم‌هست
ازخود بطلب هر آنچه خوا هی‌که تو یی »(١٤)

کما ل الد ین‌عبد الرز ق‌کا شانی‌این را که انسا ن جز آنچه خود در

خویش پد ید ه می آرد چیز دیگـری نیست ، در تعریفی که از انسا ن کامل دارد بد ین گو نه بیا ن میکند:«هو ظر ف احوا له و صفا تـه وا فعا له »یعنی او «انسا ن کا مل»ظر فیتیست برا ی خا لها،هنجارها و کردار ها یش و از همینرو ست کـه او «انسا ن کـا مـل» در زما ن و مکا ن تصر ف میو رزد،دامنهٔ زما نرا میگسترد وگسترهٔ مکان را در هم میفشرد .این گسترش زما ن و مکا ن یا باز چید ن ودر هم فشر د نآنها که در هستی شناسیها ی ماده گرا یا نهٔ امروز یـن یکی‌از نهاد ها ی پذیر فته شـده‌است در هستی شنا سیها ی کهـن که بر پا یهٔ‌باور به جهان فرا سوی‌استوار بوده اند ، تو جیه‌عر فا نی دا شته است . (۱۵)

شیخ اشرا ق مینو یسد :«هرچه‌اندر آ ن عا لم است ، بیشتریـن آنرا مثل و شبیهی اند رین عا لم است .اگر چه این عا لم به اضافت آن عا لم سخت ضعیف و حقیراست‌و همچو ن ظل‌و شجر است و کا ـ ملترین مو جود ا ت که او را اندرین‌عا لم با آن عالـ م منا سبت و مشاـ بهت است آد میست و بد یـن‌سبب او را «عا لم کو چك »خوانندبه حکم آنکه حوا شي عا لم رو حا نی‌و جسما نی برهم زده اند و نموداری مختصر که آد میست از او با هـم‌آورده »(۱٦)

محی الد ین بن عر بی در فتو حا ت مکیه میگوید :«سرا سر جهان صور ت تفصلیی و جود انسان‌است‌وا نسا ن کتا ب جا مع هستی وروح کا ینا ت است و جها ن همچـون‌پیکراو . هر گا ه جها ن را بدون انسا ن در نظر گیر یم همچو نهیکریست بیر و ح .»(۱۷)

اکنو ن بنگر یم جلال الدین محمددر زمینهٔ سرشت و سرنو شـت

آد می‌و درپیرا مون هستی ونیستی او چی میگو ید .بگذار ید در زیر سقف شکو همند اندیشه ها ی‌او بنشینیم و تما شگر جها نـــی- رنگین ،آراسته وآکنده‌از درخشش‌خو رشید ها با شیم .

اگر سا ر تر میگو ید :«در بشر کلیتی است که پیو سته در حال ایجاد است.»جلال‌الدین‌محمددر روزگار خویش بهترین‌گزار شگر تکامل و با لند ه گی انسا ن بوده است.او به انسا ن خطا ب میکند :

از حد خا ك تا بشر چند هــزارمنزل است

شهربه‌شهر برد مت بر سر ره نماندمــت

شـــا یستــــه یاد آ و ر ی‌است کــــه جـــــلا ل الدین

محمد میگو ید از حد خا ك‌تا بشرو نمیگو ید از حد خا ك تا انسان ،زیرا انسا ن را چکا د وستیغ‌تکامل‌بشر میپندارد .

مقا یسته جا یگا ه انسا ن وفر شته در دستگا ه سترگ آفرینش و در دفتر های پارین عر فا ن‌واد بیا ت مازبا ارزشترین فصل‌هاست او در مثنوی میگو ید :

در حد یث آمد که یز دا ن‌مجید × خلق عا لم را سه گو نه آفر ید

او درین بحث از آفرینش جانو را ن «تر کیب محض غرا یز »آفر- ینش فرشته گان «ترکیب وار سته‌گی محض »و آفر ینش آد می «آمیزه خرد و غریز ه»سخن را نده است‌وا نسا نیرا که بر نا هنجـــــار یها و نا به کار یها ی بر خا سته‌از غر ایز لگا م میزند ،بر تـــراز فرشته میشمارد .با ید گفت ,که دراند یشهٔ دیا لکتیکی جلال‌الدیـــن محمد همه پد یده ها بر پایهٔ تضادتفسیر میشوند .او در این گفتـــار، علت تکا مل در انسان وعدم امکان‌آنرا در دیگر آفر ید ه گان ،بیـــان میکند و بر آنست که چو ن بنا برستیزهٔ اضد اد(غریز مو خرد)انسان

در تلا قیگا ه اضد اد قرار گرفته‌است از تکا مل بهره اندوز خوا هد گرد ید.

اگرابن عربی انسا ن را(مجموعۀهمه اضد اد)و کو ن جا مع میپند اشت ، جلال الدین محمدهم‌میگوید

پس به صـــــورت آد مـی‌فر ع جها ن

وزصفت، اصـــل جها ن ایـن‌رابدان

ظا هر ش را پشه مـــــی‌آردبه چر خ

با طنش‌با شد محیط هفـــت چــرخ

و در جا ی دیگــــر ی‌میگو ید :

اینت‌خو رشید ی نها ن در ذره یـــی

شیرنرد ر پو ستین بــــــره‌یی

اینت در یا یی نها ن در زیرکاه

پا براین که ها ن منه‌باشتبـــاه

اگر چه گرو هی از اند یشه وران‌و فرز ا نه گا ن پارین ما جبر گـرا بوده اند ،بازهم عده یی از آ نـان‌به آزاد ی انسا ن در گز ینش‌راه زند ه گی باور میدا شته اند،جلال‌الدین محمد با آنکه گا هگا هی گرایش به جبر گرا یی‌دارد ،مسالۀآزاد ی واختیار انسان را در گزینش را ه زند ه گی میپذیرد .

اختیار ی است ما را در جها ن حس را منکر نشا نی شد عیان

اختیار خود ببین جبر ی مشـــو ره ر ها کرد ی برا ه کجـرو

اختیاری است ما را نا پدیـــد چو ن دو مطلب دید آید در مزید



خود دلیل اختیار است ای صنم
این که گویی این کنم یا آن کنم

در گنجینه گرانبهایی که از اندیشه و زبان پارین ما به جا مانده است بارها به انگاره آزادی انسان بر میخوریم ومینگریم که وااختیار باز نهاده شده است . اگر امروزمیگویند که «بشر محکوم به آزاد- یست »و نر تفسیر این سخن مینویسند :

«بشر محکوم است زیرا خود رانیافریده و در عین حال ،آزاداست زیرا همین که پا به جهان گذاشت مسوول همه کارهایی است که انجام میدهد »ما دیدیم که جلال الدین محمد چگونه از یکسو در پیرامون دیالکتیکی جبر و اختیار سخن میراند واز سوی دیگر مرزمیانین این دو قلمرو را به روشنی بازمینماید .

عین القضاة گفته بود :آدمی مسخر یك کار معین نیست ...بل - مسخر مختار یست و چنان که احراق در آتش بستند اختیار درآدمی بستند پس چون او را محل اختیار کردند به واسطه اختیار از او کارهای مختلف در وجود آید .خواهد حرکت از جانب چپ کند خواهد از راست، خواهد ساکن بود خواهد متحرك ... مختاری او چون مطبوعی آب و نان و آتش است »آن سخنان جلال الدین محمد واین سخن عین القضاة اوج باورمندی به آزادی انسان است .

جلال الدین محمد سرایشگر بزرگ اسطوره‌های زرین هستیست. او با خود بیگانه گی برخاسته از هراس مرگ میستیزد.

با آنکه از چشم انداز او انسان به کیفر فرمان شکنی از باغستان سراپا سبز و سراپا فروشکوه به زمین خشکسار نیاز ،رنج، گر-

سنه گی ، تشنه گی و بیمار یهبوطکرده است ،هما نند پرو مته که در اسا طیر یو نا ن در آسما نها آتش‌را از دست خد ایا ن در ربودوروشنا یی را برا ی آد میا ن ار مغا ن‌آورد و بعد در پادا ش این کـار، رنج و زنجیر را به جا ن پذیرا شد، باز هم میخو ا هد دو گا نه گـی جا گز ین یگا نه گی شود و«سیمرغ‌بهشت »به آشیا ن نخستین‌خویش پرواز کند .

انسا ن ،هرچند نیمی‌ازهستیش‌در زمین‌است ونیمی دیگردر آسمان ،نیمی از «آب و گل »است و نیمی‌از «جا ن ودل »و بر یده ازنیستان و محکو م‌اسار ت زمین ،اما تصورزاد بو م اصلی هیچگا ه‌از لـوح ضمیر ش نا پد ید نمیشود اگر چه‌در «سر ا چه و تر کیب خسته‌بند تن »است اما پیو سته آتش خا مو شی نا پذیر «جدا یی »او را میسوزا ند واین جا ست که برا ی رسیدن‌به حقیقت ،به زیبایی ،به‌او ج ،به محا ل و به بلند تر ین قلهٔ دستـنیا فتنیها تلاش میو رزد .

از خا نه برو ن رفتم مستیم به‌پیش آمد
درهرنظر ش مضمر صد گلشن وکاشانه
چو ن‌کشتی بی لنگر کژ میشـدومژمیشد
از حسرت‌او مرده صد عا قل و فرزا نـه
گفتم ز کجـا یی تو تسخر زدوگفت ایجا ن
نیمیم‌ز تر کستا ن نیمیم ز فر غـانه
نیمیم زآب و گل نیمیم زجا نود ل
نیمیم‌لب در یا نیمی همه در دا نـه

این آرما ن بر ین جاو دا نــــه‌گی است که او با واژه ها ی طلایی خو یش آن را بر کتیبهٔ زما ن حـک‌میکند .ما رسل پرو ست گفته‌است: «نقش هنر مند متو قف ساختن زمان‌و ثبت لحظه ها ست . زند ه گی بدا ن گو نه که جا ری است جززمان‌از دست ر فته چیز ی نیســـت، زما ن گذشته بـــا یــد دریك‌تصویر جا ودا ن هنر ی تغییرچهره دهد ،از نوز ند ه شود و باردیگرجلو ه گر گردد . »(۱۸)

خیا م ، ریا ضید ا ن ، اختــرشنا س ، شا عر وا ند یشه و ربز- رگ سخت د لبا ختهٔ گرد ش‌وچر خش آخشیجا ن و ذرا ت بـــودو میخو است پس از آن که سالهای‌سا ل از مر گش سپر ی شود در و جود گیا هی از دل خا ك سربر‌کشد . و ی به گفتهٔ پژو هشگر ی دنبا له‌ما جرا های زند ه گی وعشقهاو حسر تها ی آ نرا در هســـتو بود اشیأ جستجو میکرد ، چو ن‌همرا هی دسته با کوز ه و همپا یی بنفشه با جو یبار .و لی جلال‌الدین‌محمد مانند بسیاری ازعر فان گرا- یا ن دیگر ،مر گ را پلی میپنداردکه آد می پس از گذشت از آن از جها ن جماد ی به نبا تی ،از نبا تی‌به‌حیو انی ، از حیوا نی به انسانی میر سد و سپس فرا تر میجهد وبه‌جها ن فرشته گا ن گا م مینهد و مر گ مر حله یی از مر حله ها ی‌تکا مل است . او مر گ را شـــر مطلق وزوا ل بیهود ه نمیپندا شت

همچو سبز ه بار ها رو یید ه‌ام
هفتصد و هفتاد قا لب دید ه ام

* * *

مرگ اگر مردا ست آید پیشـــــ‌من
تا کشم‌خو ش در کنا رش تنگ تنگــــــ

من از او جانی برم بی رنگ و بو
او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

• • •

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید
در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
بمیرید بمیرید و زین مرگ نترسید
کزین خاک بر آیید سماوات بگیرید
بمیرید بمیرید و زین نفس ببرید
که این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید
بمیرید بمیرید از ین ابر برآیید
چو زین ابر برآیید همه بدر منیرید

• • •

کی گفت که آن زندهٔ جاوید بمرد ؟
کی گفت که آفتاب امید بمرد
آن دشمن خورشید برآمد بر بام
دو چشم ببست و گفت خورشید بمرد
کی گفت که روح عشق انگیز بمرد ؟
جبریل امین ز خنجر تیز بمرد
آن کس که چوابلیس در استیز بمرد
میپندارد که شمس تبریز بمرد

• • •

مر گ را دا نم و لی تا کوی او
را هی از نزد یکتر دا نی بگـــو
مر گ بی مر گی بود ما را حـــلال
بر گ بی بر گی بود ما را نوا ل
ظا هر ش مر گ و به با طـــن زنده گی
ظاهرش ابتر نها ن پا ینـــــده گـــی
در رحم زاد ن جنین را رفتـــن است
در جهان او را زنو بشگفتن اســــت

بنا بر نو شتهٔ منا قب العارفین در یکی از وا پسین روز ها ی زنده گی جلال الدین محمد، شیـــخ صد رالد ین بر ا ی دیدار او آمـد. شیخ گفت :(شفا ك ا لله شفاً عـــا جلا) امیدا ست صحت کا مل رو نماید که حضر ت مو لینا جا ن عا لمیا نست مو لینا فرمود :شفا ك الله شمارا باد . میا ن عا شق ومعشوق پیرا هنی بیش نما نده اســـت نمیخوا هید برو ن کشند ونور بـه نور بپیو ندد .

من شد م عریا ن زتن او ازخیال
میخر ا مم تا نها یت الو صـــا ل

در این بررسی کو تا ه ،تلاش نو یسند ه بر آن است که ازانگارهٔ انسا نسا لاری جلال الد ین محمد وا ند یشه‌ها ی او درپیرامو ن ماهیت و سر نو شت آد می طر حی فشرده به دست آید .

امیدا ست آنا نی که خودرا جو یند ه و پو یند ه را ه حقیقت میا نگار ند ، عر فا ن کهن ما را در کلیت آن به مثابه شا خهٔ میر نـــدهٔ تکامل ،به مثابهٔ یك فر آیند سراپا انحطا طی وواپس نگرا نه در نظر نگیر ند . عر فا ن پا لایشگر ،عر فا ن آفر یننده ، عر فا نی که شور

همبسته گی و همگرا یی انسا نهارا بر میا نگیزد وا نسا ن را به مثابهٔ والاترین مظهر تکامل ،ارج میگذارد .

بادهٔ در جوشش گدا ی جو شِ ما ست
چرخ در گردش اسیر هو ش ما ست

باده از ما مست شد نی ما ز او
قالب از ما هست شد نی ما از او

• • •

خود زفلك بر تر یم و زملك افزونتریم
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

عر فا نی که پیا م آور وارسته گی و داد گر یست ،عر فانی که چو ن نیچه انسا ن را ددنمیشمار ،بارد، باید از بر افرا شته ترین ستیغهای اند یشهٔ مرد م ما در روز گار ان گذشته به شمار آید .

جلال الدین محمد ، مظهر و نمونهٔ فرو غنا ك و بر جستهٔ عرفان است و مثنو ی و دیوا ن شمس رامیتوان تبلو ری از آرما نها ی انسا نی، از خشمها ی داد گرا نهٔ فروخورده ـ خشمها یی که از دستر س تاریخ بر کنار ما نده اند و حتی در حاشیه‌ها ی آ ن نیز نقش پا یی از آنها ـ دید ه نمیشود ـ دا نست .درشعر جلال الد ین محمد آد می آفر یده‌یی چند بعد ی است و زند ه گی اوابعا دی دارد که میتوا نند تا مرز ها ی گسترد ه‌آن سو ی واژه ها گسترش یا بند ، آفر یده یی که پا ی افزارش از با لاترین اخترا ن در گذشته وو زش اند یشه اش بلند ترین قله هار ا به جنبش آورده است .

اگر چه جلالا لدین محمد سده‌ها پیش از هگل ،کیر که گارد وهاـ ید گرا نسا ن را در حا ل «صیر ورت »پیوسته‌و بهرمون از توانمندی «شدن »میپند اشته است ،بود زدر «زما ن »را هم که در برخوردبا «زمین »به آلو ده گی گرا پیده استعمنا مه میا نگا شته زیرا مگـــرنه اینست که زما ن با «هبو ط»آغـــازمییابد ؟

از این چشم انداز ،انســـا ن‌جستجو گرا ست و دیر باورودر تیر ه شبی که رگبا ری از تگر گ‌بر شا نه های خو نین و خستـــهٔ جهان پیر امو نش شلاق میکو بـد،بار سنگین بر دو ش ،به ســـوی قلمر و خورشید رهسپار میشودوجلال الد ین محمد را باور بر آنست که انسا ن به این «ار ض‌مو عود»خوا هد رسید واین سر نو شت را هوا خوا ها ن پیشرو ترین هستی‌شنا سی از را ه تکا مل تاریخـــی برا ی انسا ن پیش بینی میکنند.

ـپا یا ن ـ

یاد دا شتها :

(۱) رك به :

احسا ن طبر ی ، «سرشت وسرنو شت انسا ن »، چهار گفتـــار فلسفی ، ص ص ۳۷ـ٤٦ .

S. Pepper, "The source of values", London, 196 h, pp 461-466

(۲) برا ی آگا هی بیشتر رك به :

چهار گفتار فلسفی ،ص‌ص ٤١ـ٤٣

(۳،٤، ٥، ٦، و۷) رك به :

اگز یستا نسیا لیسم وا صا لت بشر ، تر جمه مصطفی رحیمـــــی ۱۳۴۵، ص ۳۴.

مو ریس کر نستن ،ژا ن پـــل سا رتر ، تر جمهٔ منو چهر بزرگمهر ، ص ۷۵.

دکتور شفیعی کدکنی ،«مقام انسان در عر فا ن ایرا نی »یغما ، شماره های سو م و چهار م ۱۳۵۳ .

(۸) یغما ، ش ۳، ۱۳۵۳ ، ص۱۴۹ .

(۹)رك به :

جمشید میر فند رسکی ،«پدیده شنا سی و جود ی بقا »،سخـــن ، شماره دو م ، دو ره ۲۵ ،ص‌صـ۱۳۳ ـ۱۴۳ .

(۱۰)هما ن ، ص ۱۴۲.

(۱۱ و ۱۲)هما ن ، ص ۱۳۷.

(۱۳) طبر ی، «بر خی اند یشه‌هاو در یا فت ها در بار هٔ آد می و مر گ»، یاد دا شت هاو نو شته های فلسفی وا جتما عی ، ص ۱۲۳.

(۱۴) بر گر فته از مقا لت «مقا م انسان در عر فا ن ایرا نی »،یغما، ش ۳،ص ۱۴۹ .

(۱۵) احمد فردید، «السوهیبت»بردا شتها ی نو ین از دفتر هـــای کهن ، ها مبور گ ، ص ۶۱.

(۱۶) مجمو عه آثار فا رسی شیخ اشرا ق ص ۴۳.

(۱۷) یغما ،ش ۳، ص ۱۵۱ .

(۱۸) صا لح حسینی ، «تراژیدی:اسطورهٔ کهن الگو ی آد م »،نگین ، ش ۱۳۵ سا ل سیزد هم .

خاربنهایی بر دیوار باغستان

گذاری به حاشیه های مثنوی

هنگا می که کود ك بود م ـ کودك خورد سا ل ، کود ك سا لخورد که هنوز هستم ـ پدر ومادرم واستادان گرا نما یه ا م ا ند رزم میداد ند که در کتا بها چیز ی ننو یسم ، کـــه خطو ط کج و معو ج نکشم اما در یغ که هنوز این خصلت کود کا نه دا منگیر منست . هر کتا بیرا که میخو ـ انم حا شیه ها ی آن از دستبرد اندیشه ها ی کود کا نه ام بر کنار ـ نمیما ند و حتی د یوار ها ی کا خ بلند مثنو یرا ـ که با ید برآستا ن گرا می آ ن جبین بسود ـ با حا شیه نویسی ها ی نا . به هنجار خویش به سیا هی کشا نید ه ا م .

وا پسین باری که به‌مثنوی‌روی‌آوردم ، دریافتم که بخشی‌ازاین حاشیه هاویاد داشتها به خواندن‌میارزد.اینك پاره یی از آنهـــا را در این برگها گرد می آورم بـه‌این امید که خوانندهٔ آگاه خشکساری دو کرانه را به پاکیزه گـی‌زلال متن ببخشاید .

کوشش بیهوده به از خفته گی
دوست‌دارد دوست این آشفته گـــی

ـ۱ـ

ره‌نداری جانب این سور وعرس
از ضیأ الحق حسام الدین بپرس
«دفتر اول ـ۴۲۸ »

این حسام الدین از «فتیان»بوداو در آن روز گاری که شمس در قونیه میزیست به وی پیوسته‌وازهمه گسسته بود گفته اند حسام‌الدین به دستورشمس‌هرچه داشت‌فروخت و آنچه‌به دست آورددرپای شمس ریخت ، زیرا شمس روزی‌به‌او گفته بود :

«هر مرید و عاشقی که درراه‌شیخ‌خود زربازی توانند کردن ، سربازی هم توانند کردن .» (۱)

حسام‌الدین پس از آن که به‌گروه شاگردان و هواخواهان جلال الدین محمد پیوســت ، درپیشگاه او ارجی والایافت .هرکه هر چه برایش میفرستاد،دستورمیداد همه را پیش‌حسام‌الدین برند تا آن گونه که خواهد میان یاران‌بخش کند .روزی سلطان و لــد پسر جلال‌الدین محمد به او گفـــت‌که از برای خوردن هیچ چیزی در خانه نداریم . وی به فرزند خویش گفت :«اگر صد هزار زاهدکامل متقی‌را حالت‌مخمصه واقع‌شودو بیم هلاك‌بودو مرایکتانانی باشد

آنرا هم به حضرت چلپی حسام الدین فرستم از آن که او مرد خداست وهمه کار او برای خداست.». (۲)

گروییدگی حسام الدین به استاد ورهنمایی بزرگش به اندازیی بود که خواست از مذهب شافعی به مذهب حنفی ، به مذهبی که جلال الدین محمد بدان وابسته‌گی داشت ، رو آرد. اما پیشوایش که روا نبود تا کرانمندی آفاق هستی داشت این خواست او را نپذیرفت و گفت : «صواب آن است که در مذهب خود باشی و آنرا نگاه داری اما در طریقه‌ما بروی و مردم را بر جاده عشق ما ارشاد کنی (۳) در میان شاگردان جلال الدین محمد بودند گرانجانانی که گاهی ازوی پرسشهایی میکردند سخت سکبمغزانه از این دست که آیا کشتن شپش گناه دارد ؟

اگر کسی دیگر به جای آن شطهمیشه جوشنده و پوینده میبود ، سخن در کام و زبانش میخشکید واز شنیدن اینگونه سخنان روی ترش میکرد ، اما او با طنزی شیرین به این سوالها نیز پاسخ میگفت ولی گویی از ژرفای روانش فریاد بر میخاست :

آنچه میگویم به قدر فهم تست.

مردم اندر حسرت فهم درست

هنگامی که میخواهند حسام الدین را در خانقاهی به شیخی بر گزینند ، جلال الدین محمد خود سجاده اورا بر دوش میافکند و باوی به آنجا میشتابد . (٤)

روز ی حسا م‌الد ین برا ی سماع‌به مجلس معین الدین پروانه میر-ود و در کنجی جا ی میگیرد . جلال‌الدین محمد همینکه او را میبیند از صدر فرو مـــی آیدو در کنـــا ر اومینشیند .

پا یا ن سخن را از ز با ن افلاکی‌بشنو یم :

«حسودان مگرزیرزیرگفته باشندکه مرد ی بزرگ زیر نشیند ومجمع را در هم ز ند . حد مقا م هر یکی‌معین است . »(٥)

جلال الدین محمد به خشم مـــی‌آید و میگو ید که فریاد ازابلهـــی‌هر جا که حسا م‌الدین بنشنید صدرهما نجا ست .

حسا م الدین سا لها شبـــــان‌وروز ا ن سخنا ن پیشوای خود را شیفته وار به کا غذ میسپارد ،چه‌شبها که استاد و شا گرد تا بامداد دیده بر هم ننهاده و چرا غ‌سخنرارو شن نگا ه دا شته اند .

صبح شدا ی صبح را پشت‌وپناه
عذ رمخد و می حسا م‌الدین بخواه

ستا یش ها ی جلال الد ین محمداز حسا م الد ین سخت شورا نگیز است ، بخوا نیم :

ای ضیا الحق حسا م دین‌ودل
کی‌توان اند و د خو رشید ی به گـــل
قصد ها کرد ند این گلپاره ها
که بپو شا نند خورشید تـــــرا
دردل‌که لعل ها دلال تســـــت
با غها از خند ه ما لاما ل تست
محر م مــــــرد یت را کـــورستمی
تازصد خر من یکی جـــــو گفتمی

از برا ی همین حسا م الدیـــن است که جلال الدین محمد مثنوی را حسا مینا مه میخو ا نند :

گشت از جذ ب چو تو علامه یی
در جها ن گردا ن حسامی نامه یی

بزر گتر ین سرا فراز ی ایـن حسا م الدین حسن بن محمد حسن ارو می که او را چلپی (پیشـــواورهبر) میگفتند ، اینست که مثنوی به خوا هش او سروده شد ه .گفته اند که جز هما ن هژده بیت آغازین مثنوی که جلال الد ین محمد آنهـارا از پیش سروده بود واز سردستار خویش بیرون آورد و به حسام الد ین سپرد و گفت :پیش از آن که از ضمیر شما این دا عیه سر زنـد ازعالم غیب در دلم القا شده بود کـه چنین کتا بی نظم شود . (٦)

سرا سر مثنو یرا خداو ند گاربلخ سرو ده و حسا م الد ین نوشته است .

نو شته اند که حسام الد یـــن مثنو یرا هفت بار سر اپا بر آموزگار خود فرو خوا ند ، راز ها ی آنرا ازوزبا ن وی شنید و بر بسیار ی از واژه ها به د ستو ر و ی اعراب نهاد(۷)

حسا م الد ین در حدود ســـال ٦٨٤ هـ (دوازده سا ل پس ازخامو-شی جلال الدین محمد) چشم از جهان فرو بست به گفته سلطـــان و لد:

بود ده سا ل و دو ز نا گار ا و
گشت رنجورو شد به حضر تـ هـو

-۲-

در چند سده یی که از پد ید آمدن کتاب بزرگ و بلند آواز ه مثنو ی سپری گرد ید ه ،تفسیر هـــا ،گـــز ار شها و گـــز ار -

شوارهای زیادی برآن نگاشته شده است .از میان این کتاب‌ها و دفترها به یاد کرد عمده ترین آنها میپردازیم :

جواهر الاسرار حسین خوارزمی که شرح سه دفترنخستین مثنویست و در سال ۸۳۵ه به‌پایان رسیده است.همین نویسنده کتاب دیگری هم به نام الحقایق‌فی رموز الدقایق در تفسیر مثنوی نگاشته است . رسالهٔ نائیهٔ مولینا یعقوب چرخی (ف :۸۵۱)شرح سید نظام الدین محمود شیرازی ۸۶۷ ه ، رسالهٔ نائیهٔ جامی ،کتاب علاء الدین یحیی الواعظ شیرازی‌در شرح آیات ،احادیث و بخشی از واژه‌های مثنوی ۹.۲ ه ،کاشف الاسرار ظریفی ۹٤۲ ه ،ثواقب محمود مثنوی یخوان ۹۹۸ ه ،جواهر الاسرار و عیدی ۱.۷۱ه، فاتح الابیات شیخ اسماعیل انقروی ۱.٤۲ ه ، مکاشفات‌رضوی شیخ محمد رضا ۱.٤۹ ه ، لطایف‌المعنوی من‌حقایق‌مثنوی عبداللطیف عباسی ۱.٤۳ ه ، شرح مثنوی‌محمد افضل الله آبادی ۱۱۲٤ه، تفسیر دو هزار و پنجصد صفحه‌یی‌مثنوی نوشتهٔ عبد الله افندی ۱.٦۳ ه ، به نام جواهر بواهرمثنوی ،روح المثنوی شیخ‌اسمیعل ۱۱۳۷ ه. تفسیر شش جلدی وسه‌هزار صفحه یی عابدین پاشا ۱۳.. ه، فتوحات معنوی عبد العلی بحر العلوم . ۱۱۱ ه،مظهر الاشکال فی بیان لغات مثنوی محمد شعبان‌زاده ۱۱۱۲ ه ، مخزن الاسرار عبدالغنی بن اسمیعل نابلسی ۱۱٤۳ ه ، کتاب یوسف بن‌احمد به زبان عربی به نام المنهج‌القوی لطلاب المثنوی ۱۲۳. ه ، شرح مثنوی والی محمد ۱۸۹٤میلادی ، شرح مثنوی محمد بن نظام الدین ۱۲۲٥ ه،شرح ایوب لاهوری ۱۲٥٦ ه، شرح ملاهادی سبزواری ۱۲۹. ه،شرح بیتین مثنوی نگاشته مهردل

خان مشرقی (ف : ۱۲۷۱ هـ).

در سده بیستم در افغانستان، ایران، ترکیه، نیم قارهٔ هند و مصر پژوهشگرانی چون ملک الشعرا قاری عبدالله، خال محمد خسته، محمد حیدر ژوبل، احمد علی کهزاد، بدیع الزمان فروزانفر، جلال همایی، سید محمد صادق گوهرین، حسن عالی یوجل، احمد آتش، شبلی نعمانی، اقبال لاهوری و عقاد، کارهایی در باره مثنوی معنوی انجام داده اند.

البته در این کار ها فراز و فرودهایی هست که سخن راندن درباره آنها موضوع را به درازا میکشانند. (۸)

گروهی از خاورشناسان نیز در بارهٔ مثنوی به پژوهشهایی دست یازیده اند که ادوارد براون، هرمان اته، رینولد آلن نیکلسن و آربری از نامورانِ این گروه بـه شمار می آیند. نیکلسن بزرگترین مولوی شناس باختر زمین است. او ۱۸۶۸ به جهان آمـد و پس از هفتاد و هفت سال زندگی در ۱۹۴۴ در گذشت. او برای بار نخست برگزیده یی از غزلهای جلال الدین محمد را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و بر آنها شرح و حاشیه نوشت. نیکلسن در هفـده سال پایانِ زندگی خویش مثنوی معنوی را از روی نسخه های گونه گونِ کهن، تصحیح و به نثرانگلیسی ترجمه کرد و بر آن شرح نوشت و در هشت مجلد به چاپ رسانید.

گذشته از اینها نیکلسن ترجمان الاشراق ابن عربی، کتاب اللمـع سراج، کشف المحجوب هجویری و اسرار خودی اقبال لاهوری را نیز به زبان انگلیسی ترجمه کرده است. (۹)

—۳—

جلال الدین محمد خود در باره مثنوی گفته است :

گر شدی عطشان بحر معنوی
فرجه‌یی کن در جزیر مثنوی

فرجه کن چندان که اندر هر نفس
مثنوی را معنوی بینی و بس

هر دکان نیز است با زار دگر
مثنوی دکان فقر است ای پسر

مثنوی ما دکان وحدتست
غیر واحد هر چه آن بینی بت است

گر شود بیشه قلم دریا مدید
مثنوی را نیست پایانی پدید

وحدت اندر وحدت است این مثنوی
از سمک رو تا سماک ای معنوی

و نیز او فرموده است: «مثنوی را جهت آن نگفته‌ام که حمایل کنند و تکرار کنند، بلکه تاز یرپا نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقایق است. نه آنکه تا نردبان را به‌گردن نگیری و شهر به شهر نگردی، هرگز بر بام مقصود نروی و به مراد دل نرسی.

شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین از قول جلال الدین محمد نوشته است:

«مثنوی ما دلبریست معنوی که در جمال و کمال همتایی ندارد و همچنان باغیست مهیا و درختیست مهنا که جهت روشن دلان صاحب نظر و عاشقان سوخته جگر ساخته شده است. خنک جانی که از مشاهده این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر عنایت رجال الله گردد.» (۱۱)

نزد بان آسمان نیست این کلام
هر که زین بر میرود آید به بام
نی به بام چرخ کوا خضر بود
بل به بامی کز فلک بر تر بود

--۴--

هر که از شیطان گریزد کس بود
احتلام انبیا از پس بود

گروهی این بیت از مثنوی ناشایسته را از جلال الدین محمد پنداشته اند، ولی این بیت مطلقاً از آن نیست. یوان شناسان شعرها یست که خیره سری آنرا ساخته و بنام آن بزرگمرد بر خوانده است تا شعر شناسی و کسی که الهامات ... آزمون کند.

--۵--

پرکسیون فیلسوف بلند آواز فرانسه (در گذشته به سال ۱۹٤۱) از دوستداران جلال الدین محمد است. او در یک سخنرانی خویش گفته است : مولوی رومی یکی از بزرگترین اندیشه وران خراسانست. مثنوی او یکی از ارزنده ترین کتابهاییست که انسانها تا کنون به یادگار گذاشته‌اند. (۱۲)

--۶--

شمار بیتهای دفترهای ششگانه مثنوی بنا بر نوشته نیکلسن بدینگونه است :

دفتر اول ٤۰۰۳ بیت
دفتر دوم ۳۸۱۰ بیت
دفتر سوم ٤۸۱۰ بیت
دفتر چهارم ۳۸۵۵ بیت

دفتر پنجم ۴۲۳۸ بیت
دفتر ششم ۴۹۱۶ بیت

بنا بر این شمار ابیات مثنوی به (۲۵۶۳۲) میرسد و عده ئی هم شمار ابیات مثنوی را به (۲۶۶۶۰) رسانیده اند. (۱۳)

دو لتشاه یکانه پژوهنده ییست که شمار ابیات مثنوی را (۴۸۰۰۰) بیت دانسته است. (۱۴)

—۷—

گروهی با خواندن این بیت:

مثنوی که صیقل ارواح بود
باز گشتش روز استاد نجو بود

چنین پند اشته که نام اصلی مثنوی «صیقل الارواح» بوده است اما این پندا شت نا درست است زیرا جلال الدین محمد خود همواره کتاب عظیم خویش را مثنوی خوانده است. دیباچۀ مثنوی گواه استوار یست بر نا درستی ایـن پندار.

—۸—

جلال الدین محمد بلخی سالهای دراز در قونیه زیسته بوده خویشتن را خراسانی میدانست و خراسانیان را گرامی میداشت. در مناقب العارفین آمده است: «امیر تاج الدین الخراسانی از خواص مریدان حضرت بود و امیری معتبر و مردی صاحب خیرات. در مما لك روم، مدارس و خانقاه و دار الشفا و رباطها بنیاد کرده است و مولینا او را از جمع امرادوستر داشتی و بدو همشهری خطاب میکردی.» (۱۵)

افلا کی میا فزا ید :«..مو لینا فرمودکه حق تعا لی در حق اهل رو م ــ عنا یت عظیم دا شت .اما مردمانِ‌ملك از عا لم عشـــــق ما لـــك الملـــك و ذو ق در و ن قـــو ی‌بیخبر بود ند . مسبب اسبا ب عزــ شا نه سببی سا خت تا ما را ازملك‌خرا سا ن به و لا یت رو م کشیده وا عقا ب ما را در این خا ك ما وی‌داد تا از ا اکسیر لد نی خود بروجود ایشا ن نثار ها کنیم تا به کلـــی کیمیا شوند .»

از خرا سا نم کشیدی تا برپونانیا ن

تا بر آمیـزم‌به ایشا ن تا کنم خو ش منهبی(١٦)

ــ٩ــ

مثنو ی نیز ما نند بسیاری‌ازکتابهاودفترهای کهن ما از تحر یـــف و کا هش وا فزا یش بر کنار نما ند ه است . گفته اند که در همان روز گار زنده گی جلال‌الدین محمـــدمرد ی به نا م فخر ا لد ین سیواسی در سر و ده ها ی او به دلخواهِ‌خویش د ست میبرد .

افلاکی نو شته است :«او مگر درکلام خداو ند گارد خل میکرد و به طر یق ا صلاح قلم میرا ند و تحر یف کلما ت میکرد . »(١٧)

ــ١٠ــ

جلال‌الدین محمد بسیار ی از اندیشه ها ی ژرف فلسفی و عر فا نی را با پیرا یه دا ستا ن وتمیثل‌بیان‌کرد ه است . یکی از و یژ ه‌گیهای دا ستا نها ی مثنو ی فزو نی شمارآنها ست .پژو هند ه یی شمـــار دا ستا نهای مثنو یرا(٢٧٠)دانسته‌است . (١٨)

بر رسی آ ما ری بیا نگر آ نست‌که در مثنو ی (٤٣) تمیثل آو رد ه شده اند که بیشتر ینه حکایتگو نه‌میبا شد .

گاهی داستان بسیار کوتاه جست و سرا ینده به زودی آنرا به فرجام می‌رساند و به بیان پیامدهای عرفانی و اخلاقی می‌پردازد مانند :

آن یکی از خشم مادر را بکشت
هم به زخم خنجر و هم زخم مشت

آن یکی گفتش که از بد گوهری
یاد نا وردی تو حق مادری

هیچکس کشتست مادرا ی غنود
می نگویی که چه کرد آخر چه بود؟

گفت کاری کرد کان عار ویست
کشتمش کان خاك ستاره ویست

گفت آن کس را بکش ای محتشم
گفت پس هر روز مرد یرا کشم

کشتم او را رستم ازخو نهای خلق
نای او بر من بهست از نای خلق

نفس تست آن مادر بد خاصیت
که فساد اوست در هر ناحیت

هین بکش او را که بهر آن دنی
هر دمی قصد عزیزی میکنی

در برابر این حکایت کوتاه به داستانهای بلند برمیخوریم. مانند «اعرابی درویش و ماجرای زن او با او» درد فتر اول «حکایت آن شخص که در عهد داود پیامبر شب و روز دعا میکرد که مرا روزی حلال ده بی رنج» در دفتر سوم، که داستان واپسین در (۸۳۱) بیت به پایان رسیده است.

شیوهٔ جلال الدین محمد در داستان‌پردازی اینست که قصه را می‌آغازد و پس از بیان اندکی از آن به بیان مدعی و بیان اندیشه‌های عرفانی خویش دست میازد سپس دنباله داستان را میگیرد، اما به مسائل دیگر روی می‌آرد و به بیان داستانی هماهنگ و همساخت با آن میپردازد این داستانها از نگاه درونمایه گونه‌گون هستند.

بخشی وابسته به سیماهای تابناک آغاز دوران اسلامی اند، مانند:

«خدو انداختن خصم در روی امیر المومنین علی و انداختن علی شمشیر از دست» (دفتر اول)؛ «احد احد گفتن بلال در زیر تازیانه خواجه یهودیش» (دفتر ششم)؛ پاره‌یی بیانگر اسطوره‌ها و قصه‌های پیامبران پیشین مانند: «قصهٔ اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشانرا»، (دفتر سوم)، «هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان» (دفتر چهارم) و نیز حکایتهایی از عارفان بزرگ و کارهای شگفتی آورآنان مانند «کرامات ابراهیم بر لب دریا» (دفتر دوم) و «حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود» (دفتر سوم).

داستانهای طنز آمیز مثنوی از درخشانترین گوهران این دریای بار ژرف و جزو شانعرفان و شعر به شمار می‌آیند. مانند «به عیادت رفتن کر بر همسایهٔ رنجور خویش» (دفتر اول)، «فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافر را جهت سفره و سماع» (دفتر دوم) قصهٔ آن صوفی که زن خود را با بیگانه بگرفت» (دفتر چهارم)، قصهٔ «ترک و درزی» (دفتر ششم).

شمار حکایتهای سرشار از پند و آموزش که در آنها جانوران به سخن می آیند و به اندرزگویی و حتی بحث های فلسفی میپردازند از گونه قصه هایی که اروپاییان Fable میخوانند در مثنوی کم نیست. قصهٔ شیر و نخجیران (دفتر اول)، کشیدن موش عنان شتر را و معجب شدن موش در خود (دفتر دوم)، شکایت استر پیش شتر که من بسیار در رو میافتم و تو نمیافتی الا به نادر (دفتر سوم) و... از این دست قصه ها به شمار می آیند.

با آن که در پاره یی از این حکایتها به کار رفتن شماری از واژه ها و تعبیرات شاید گاهی خلاف چشمداشت خوانندہ باشند، اما پیامدجویی های عرفانی و خلاقی جلال الدین محمد به اندازه یی پر جاذبه و استادانه است که پس از خواندن سراسر حکایت، خواننده چنین داوری خواهد کرد که او برای بیان اندیشه خویش از گزینش چنین حکایتی گزیر نداشته است.

این مثل چون واسطه است اندر کلام

واسطه شرط است بهر فهم عام

بدیع الزمان فروزانفر در کتاب ارزشمند (مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی)، خاستگاه اصلی بسیاری از قصه تمثیل های مثنوی را شناسانده است و میتوان گفت که جلال الدین محمد خود آفریننده این قصه ها نیست. اما از توانایی شگرف او در پروراندن این قصه ها نمیتوان چشم پوشید. بسیار دیده شده که وی حکایتی ساده و خرد مایه را گسترش بخشیده، با رو رگردانیده و

اجزای گو نه گو ن آنرا باز یورهای عرفانی و معنوی بر آرا سته است.

-١١-

فیثا غو رث بر آ ن بود کــــه آسما نها ی هفتگا نه آواز ها یـــی میخوا نند ، این آواز خوا نـــی از با مداد ازل آغاز شــــده و در شا مگا ه ابدبه انجا م میــرسد . ابور یحا ن بیرو نی در کتاب تحقیق ما للهند چنین نو شته است: «نمیدا نیم چرا هندیان آسما نرا آواز خوا ن میپند از ند . من بر آنم که این اند یشه به گفته هومرشاعر یو نا نی همگو نی دارد .

هو مر میگفت که هفت سیار ه به آواز خو ش سرود میخوا نند و نیز گفته اند که یکی از باو ر ها ی دیو جا نس این بود که آواز آسما نــرا میشنود . » (١٩)

افلا طو ن به پیرو ی از باورهای فیثا غور ث چنین میپندا شـــت هر کدا م از سپهرا ن بر پا یهٔ سر عت پو یش خو یشن آو از ی پدید می آرد .جلال الدین محمد باآگـــا هی همه جا نبه یی که از این اند یشه ها ی کهن دا شته ، گفته است

نا له سر ناو تهد ید د هـــــل
چیز کی ما ند بدا ن نا طور کـــل
پس حکمیا ن گفته اند این لحن ها
از دو ار چر خ بگر فتیم مــــــــا
با نگ گرد شهای چرخست این که خلق
میسرایندش به طنبور و بـــــــه حلق

-۱۴-

گویته در شرح «دیوان شرقی وغربی» در ستایش جلال‌الدین محمد مینویسد:

«جلال‌الدین رومی شاعر روحی خدا از اول با حقایق عادی و روزمرهٔ جهان از در ناسازگاری در آمد. کوشید تا مشکلات درونی و برونی و معضلات دنیائی وا قعی روح بشر را از راه روح ومعنی حل کند، نه از راه استدلال ومنطق بدین جهت آثار او زاینده معماها و دشواریهائی شد که زمینه‌پدیدآمدن مشکل گشایان نوینی را فراهم آورد. سرانجام وی به‌دامان فلسفهٔ یگانگی گوهر هستی پناه میبردکه بسیاری‌از دشواریهارا حل میکند اما دشواریهای تازه نیز پدید می آرد.

وظیفهٔ شاعرراستین شناخت‌زیبائی ومنعکس کردن آنست و در این راه آن شاعری که خودرا به حد لزوم نیرومند و توانا ببیند، خواه ناخواه به سراغ‌خداوند میرود که زیباتر و ستایش‌انگیزتراز او چیزی نیست.

اینست راز اصلی آن شورعجیبی که با جمله آثار جلال‌الدین‌محمد در آمیخته وانگیزهٔ آن‌شده‌است که او خود و همه چیز خویش را با وجود ازلی یکی کند وپیوندده‌د.»(۲۰)

موریس بارس Mourice Bares در بارهٔ جلال‌الدین محمد چنین نوشته است:

این مردی که از او سخن میگویم شاعریست بزرگ، دوست داشتنی، ظریف و خوشنوا، فروزنده و پر شور که ازهر کلامش عطر موسیقی و نوا احساس برمیخیزد.

ولی این احساس برای «خردمندان» قابل درک نیست این شاعر پست که با اعجاز کلام خودخوانندمرا از همان آغاز از زمین برمیدارد و با خویش به آسمان بالامیبرد

میگویم «خوانده» ولی این سخن خطا ست . زیرا جلال الدین شعر نی نتوشته است تا آنرا بعنوان خوانده ؛ شعر او نوشته نیست تغنی و پایکوبی است. هیچوقت جلال الدین بخطرافتاد آن نیفتاده است که کتابی در دسترس ما بگذارد و آنرا وسیله زا دیافتن به دنیای جادویی خویش قرار دهد .او برای خودش جهان ندارد که از این جهان جدا ست ...مثنوی به ما می آموزد که چگونه با خدا در آمیزیم و در او حل شویم . آیین مثنوی آیین شور و جذبه است خود شاعر میگوید :

تاکنون عطارها و سناییها از عشق چنان با ما سخن گفته اند که گویی عاشق و معشوق ازهم جدا یند . اما برای ما عشق تنها آن عشقیست که همه جداییها را در آتش خود میسوزاند وهمه دوتاها را یکی میکند .در بارهٔدیوان شمس یعنی مجموعه غزلهایی که در جهان شور و جذبه همراه با پایکوبیها ومستیهای بیخرانه به شمس الدین تبریزی اهدا شده ، باید گفت که این دفتر شور و زیبا یست.

جلال الدین محمد سرا سر این غزلهارا تحت تاثیرعشق شورانگیزو روحانی عجیبی سروده که جنبهٔغیر عادی و ما فوق بشری آن در تاریخ جهان بی مانند است برای من که شاعر انرا پیام آوران جهان حقیقت و شور و روشنی میدانم ،هیچ ندگینامه یی از هیچ شاعـ

عر ی شبا یسته گی آنرا ندارد که بازند ه گینا مهٔجلال الدین محمدبرا بر نهاده شبود . از هنگا می که من باحوا ل او آ شنا یی یا فته ام سر - نو شت و زنده گی بزر گتر یـــن شخصیت های شعر و ار کا ن ادب جهان مانند : دانته ،شکســپیر، گو یته و هو گو به‌نظرم چیـــــزی نا قص و نا تما م می آید . برا ی من اکنو ن همه اینها در برابر جلال الد ین محمد کود کا ن دبستا نیند.زیرا در نزد هیچ کدا م از آنان چیزی سن او ار برا بر ی با آ ن شوروجذبه عجیبی که تاامروزهمه سده‌های بعد از جلال الد ین محمد را درزیرسیطر هٔخود گر فته واز حد زما ن فرا تر ر فته است ،نمیتوان یافت.(۲۱)

فرد ریك رو کر ت F. Rukert (۱۷۸۸ ــ۱۸۶۶) نو یسنده‌و شاعر نامور آلما نی‌درستا یش‌جلال الدین‌محمد نو شته ا ست :

«ای دلد ار به من بگو کجا شـــدآنکه به سو ی تو به پرواز آمد؟ به من بگو چسا ن او را در خا کدان ز مین لذت جا ودان چشا نید ی که هنوز هم سر مست چنین شهـــــدلذت بخشیست .آنجا یی که تن از هر جا مهٔ قو می عر یا ن میشودوهر تیر ه و طا یفه یی نشا ن و علامت قو میرا به دو رمیافکندو تفا و تهادرهما هنگی جاودا نی تو چو ن بر ف در زیر آ فتا ب یکسر ه نا بود میگردد واز میا ن بر میخیزد ، در هما - هنگی و یکر نگی جا ودا نی ، مولیناجلال‌ال دین را در میا ن قد سیا ن- اقطار گیتی در کجا با ید یا فت ؟نام نا میش مبا ر ك باد که هما نا اند- یشه ا ش مرا مبا ر کبا دا ســـــت».(۲۲)

هگل ،همر سن ، ژید و الیو ت نیز درزمینهٔشناسا ئی جلال‌الدین- محمد به ار و پا ییا ن کار ها یـــی انجا م داده اند .یکی از آخر یـــــن

دا نش و را ن ار و پا یی که دربارهٔ جلال الدین محمد و کا لبد شکا فی اند یشه ها ی او تا آنجا که از خاور شنا سی میتو ان چشم دا شت دست یاز یده ، یو ها ن کریستوف بور گل (Johan. C.Borgel) است او ۱.۵ غزل و ۳۳ ر با عی جلال الد ین محمد را به شعر آلما- نی تر جمه کرد ه وا ین تر جمه درسا ل ۱۹۷٤ به چا پ رسیده است.

-۱۳-

یکی از مسا یل د شوار فلسفی مسا لهٔ دورو تسلسل است .فیلسو- فان هر یک از این دو مقو له را بـه بخشها یی بر شمرده ، پاره‌ی را پذیر فته و بخشی را ممتنع انگا شته‌اند . از چشم انداز بسـیار ی از فیلسو فا ن کهن ما ، «تطبیـــق» عمد ه تر ین د لیل بطلان تسلسل به‌شمار میرود . زیرا یک بخش لایتناهی بر بخش د یگـــــر آ ن «زیادت » پیدا میکند .

گرو هی از مفسرا ن و گزار شگرا ن مثنو ی هنگا می که بدایـــن بیتها ر سید ه اند :

در ستشا ن آشو ب و چرخ و ولوله
نی ز یادا ت است و با ب سلسله
سلسله جعدا ست جعد مشکبـــار
مسأ له دورا ست اما دو ریـــار

از در ک معنا ی را ستین آنها ناتوا ن ما ند ه و گفته اند که «زیاد - ات» نا م کتا بیست در فقه تا لیف اما م غزا لی و «با ب و سلسله» نام دو کتا ب است در فقه حنفـــی.

-۱۴-

اند زین ره اگر خرد رهبین بــدی
فخر رازی راز دار دین بــدی

محمد خوارزمشاه ، فخرالدین رازی متکلم و فلسفه گرای بزرگ را سخت گرامی میداشت ، چنانکه از برای بزرگداشت او به خانه اش میرفت . بهاء ولد پدر جلال الدین محمد بر سر منبر ، فلسفه و فلسفه گرایان را نکوهش میکرد . بنابر آن فخرالدین رازی خوارزمشاه را به دشمنی با بهاء ولد برانگیخت و زمینهٔ آزار او را فراهم آورد . از اینرو بهاء ولد از بلخ بیرون شد و همو گفته یاد کرد که تاخوارزمشاه در آن تخت شهریاری نشسته است ، به دیار خود بر نگردد .
این که جلال الدین محمد به نکوهش فخر رازی میپردازد ، گذشته از ناهمگونی بینش و اسلوب شناخت آنان و ناسازگاری فخر رازی با بهاء ولد و شیوهٔ او نیز تاثیر در خور توجه دارد .

-۱۵-

محمد خوارزمشاه به روش اعتزال گرایش داشت و بنا بر انگیزش فخرالدین رازی به فلسفه گرایان مهر میورزید . همو بود که در برابر خلیفهٔ بغداد درفش ستیز برافراشت و برای فتح بغداد لشکر کشید ، اما بنابر سرمای سخت نتوانست از همدان پیشتر رود .(۲۳).
علاءالدین تکش پدر محمد خوارزمشاه نیز از دشمنان دستگاه خلافت بغداد بود .
ظهیر فاریابی در بارهٔ همین پادشاه گفته است و چه سراپا طنز :

شاها عجم چو گشت مسلم به تیغ تو
لشکر به سوی خواجهٔ مصطفی فرست

پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار

خاک حرم چو ذره به سوی هوا فرست

در کعبه جامه می چه کند در خزانه نه

وز بهر روضه را دو سه گز بور یا فرست

تا کافر تمام شوی سوی کرخ تاز

وانگه سر خلیفه به سوی ختا فرست

باری اندیشه جلال الدین محمد در باب این خوارزمشاه به هر گونه یی که باشد، او یکی از شخصیت های تاریخیست که در مثنوی راه یافته، هنگامی که جلال الدین محمد میخواهد رنجی را که آدمی از همنشینی با نا همانندیشان و نا همزبانان میبیند بیان نماید.

هان کجا مست آن عذاب معتمد

در قفس بودن به غیر جنس خود

از تعیین ابو بکر در سبزوار که تعبیر یست همانند: چون مو من به کلیسا و کنشت، بهره میگیرد این قصه را میپردازد:

شد محمد الب الغ خوارزمشاه

در قتال سبزوار بی پناه

سجده آوردند پیشش کالامان

حلقه مان در گوش کن وا بخش جان

هر خراج و هر صله که بایدت

آن ز ما هر موسمی افزایدت

گفت نرهانید از من جان خویش

تا نیارید م ابو بکری به پیش

پس جوا ل زر کشید ند شب به راه
کزچنین‌شهر ی ابو بکر ی مخواه
کی بود بو بکر اندر سبزوار
یاکلو خ خشک اند ر جو یبار
منهیا ن انگیختند از چپ و راست
کا ندرین و یرا ن ابو بکر ی کجا ست؟
بعد سه روز و سه شب بشتافتند
یک ابو بکر نزا ر ی یا فتند
رهگذر بود و بما نده از مرض
دریکی گو شه خرا بی پر حرض
خفته بود او در یکی کنج خرا ب
چون‌بدید نش بگفتند ش شتاب
خیز کا ین سلطا ن ترا طا لب‌شد ه است
کزتوخوا هد شهر ما از قتل رست
گفت اگر پا یم بد ی یا مقد می
خود به‌پا ی خود به مقصد ر فتمی
اند رین دشمنگده کی ماند می
سو ی‌شهر دو ستا ن میرا ند می
تختهٔ مر ده کشا ن بفراشتند
برکتف بو بکر را بردا شتند
جا نب خوار ز مشه جمله‌روا ن
میکشیدندش که تا بیند نشان
سبز وار است این جها ن‌و مرد حق
اندرین جا ضا یعست و ممتحق

—۱۶—

دا ستا ن پیل و خا نۀ تاریک که در مثنو ی بدینسا ن آغا ز میشود:

پیل اندر خا نۀ تا ریک بـــود
عر ضه را آورده بود ند ش هنود

با اند ك نا همگو نی از حد یقـــۀ سنا یی بر گر فته شده اســـت.
سنا یی این داستا نرا بدینسان بیان کرده است :

بود شهر ی بزرگ در حد غور
و ند را ن شهر مردما ن همه کور

پاد شا هی در آن مکان بگذشت
لشکر آورد و خیمه زد بر د شـت

دا شت پیل بزرگ با هیبـــت
از پی جا ه و حشمت و صو لت

مرد ما نرا ز بهر دید ن پیـــل
آرزو خا ست ز آنچنا ن تهو یل

چند کور از میا ن آ ن کو را ن
بر پیل آمد ند از آ ن عو را ن

تا بد ا نند شکل و هیئت پیل
هریکی تاز یا ن در آ ن تعجیـــل

آ مد ند و به دست میسود ند
زا نکه از چشم بی بصر بود ند

هر یکی را به لمس بر عضـــوی
اطلاع اوف تاد بر جـــزوی

چو ن برا هل شهر با ز شد ند
بر شا ن دیگرا ن فراز شدنـــد

صور ت و شکل پیل پرسید ند
و آنچه گفتند جمله بشنید ند

آنکه دستش به سو ی گوش رسید
دیگر ی حا ل پیل از او پرسید

گفت شکلیست سهمناک و عظیم
پهن و صعب و فراخ همچو گلیم

وآنکه د ستش رسید ز ی خرطوم
گفت گشته است مرمرا معلـــوم

را ست چون نا و دا ن میا نه تهیست
سهمنا کست و ما یهٔ تبهیســـت

هر یکی دید ه جز و ی از اجزا
همه گا نرا فتاده ظن خطـــا

—۱۷—

بلعم با عور وا بلیس لعیـــن
سود نا مد شا ن عباد تها و دیــن

شنند م نا م بلعم با عور دا ستا ن برصیصای عا بد را به یاد مــی آرد. و آنچه را که جلال ا لد ین محمد در بار هٔاو نو شته است .

داستان بر صیصای عا بـــــدمرد پا رسایی که به اغوا ی ابلیس به گمر ا هی و ز نبا ر ه گی وجنایت گرایید ــدر بسیار ی از متنهــای کهن آ مده است .این دا ستان باسرگذ شت فاو ست که چنـــــدین نو یسند هٔبزرگ ار و پا به نگار ش آ ن د ست زده اند و گو یته نــو- یسند ه و شا عر بزرگ آلما نی درپردا ختن آ ن پیر و زی در خشا- نتر ي به دست آورد ه است ، همگو نیها ی ز یاد ي دارد ،

در نما یشنا مهٔ «د کتور فاوستوس» که کر یستو فر مار لو نویسندهٔ انگلیسی پد ید آو رد ه است قهرما ن اصیلی بیرا نجا م به ار تداد میگرا ید و خدا و ند او را نفرین میکند ، اما دا ستا ن گو یته که جو هرا ند یشه مسیحی در سراپا ی آن سیلان دارد ، روان فاو ست درواپسین لحظهٔ ز ند ه گی از سرپنجهٔ گمرا هـــــی ر ها میشــــودو او با رو سپید ی و رستگـــا ری ازجها ن چشم میپو شد ،

کهن تر ین دفتر ی که این داستان در آن آمد ه ، تفسیر ی از قر آن مجید است که د ر کتا بخانه کمبریج نگا هدار ی میشود و چنا نکه گفته اند در سد هٔ چهار م هجری نگا شته شد ه است . پس از آن در تاج التر اجم ابو لمظفر شهفور بن طا هر بن محمد اسفرایی (ف:۴۷۱)در تفسیر آیه های ۱۶ و ۱۷ سو ر ةالحشر به بیا ن این دا ستا ن پردا خته شده است . در تفسیر سور آباد ی نگارش ابو بکر عتیق بن محمد سور آباد ی هرو ی (ف :۴۶۵)، تفسیرابو الفتو ح راز ی (ف :در میا نه های سد ه ششم هجر ی)و کشف الا سرار و عد ه الا برا ررشید الد ین میبذی نیز به این دا ستا ن بر میخوریم . (۲۴)

عو فی در «جوا مع الحکایات» وسعد ی در «مجا لس » خو یش این دا ستا ن نرا آو رد ه اند .در مجا لس سبعه جلال ا لدین محمدنیزاین دا ستا ن آمد ه است که برای آشنایی با شیو هٔ نگار ش مجالس سبعه به نقل بخشی از آن میپر دا زیم:

«در بنی ا سرا ئیل بر صیصا نام عابدی بود که آ واز هٔ زهداو بـــه مشـــــــر ق و مغـــر ب رفته بود .هر جا ر نجو ر ی بـــــودی آب فرستا د ند ی تا او د م کردی، رنجورد ر حا ل که بخورد ی صحت یا فتی ،چنانک همه کس دا نستندی که آ ن اثر دم او ست ...چنـا ن

معرو ف شد ه بود که طبیبا ن آن‌روز گار بیکار ه شد ه بود نــد . شیطا ن لعین ،آن حسوددر کمیــن، آن د شمن کهن ، آ ن ملعــو ن حطب کن ، آهن میخا یید و چاره‌نداشت .پس آ ن ابلیس لعیــــــن رو ی به فر ز ند ا ن خود کرد وگفت که هیچکس نیست از شما که مرا از این غصه بر ها ند وایــــن‌مرد فرد رادردا مخامی افگند؟ازمیان پسرا نش یکی به د عو ی بر خاست‌که این بر من نو یس واز من شنا- س .د ل ترا من از او خنك گردا نم.

آن دیو بچه در خاطر ملعو ن خودسفر ی کرد و گفت هیچ دا می خلق را ما ورا ی صور ت خو ب‌زنان‌جوان‌نیست زیرا آرزوی زرو لقمه از یك طر فست . تو عا شق زر ی اما زررا حیا ت نیست که عا شق‌تو باشد و ترا جو ید و با تو سخن گو ید.اما عشق صور ت زنا ن جوا ن‌آ ن هر دو سو یست تو عا شق وطالب‌او یی واو عا شق و طا لب تست. تو حیله میکنی تا او را بد زد ی و آ ن کا له‌از آن سو حیله میکندتا تو که دزد ی بد و را ه یا بی .دیو ار ی را که از یك سو بکنند چنا ن زود سو را خ‌نشود که از هـــــــردو سو ی .»

—۱۸—

گاو اگرواقف زقصا با ن بد ی

کی پی ایشا ن بدا ن دکا ن شدی

یا بخو ردی ازکف ایشان‌سبوس

یا بداد ی شیر شا ن از چا پلو س

و ربخو رد ی کی علف هضمش شدی

گر ز مقصو د علف وا قف بـــــدی

این گفته ها سخنا ن اما محمـد غزا لی ار به یاد می آورد. در نصیحة الملو ك چنین میخوا نیم :«و مثل توچو ن ستو ر ی بود که سبزه بینـد و بسیار خو رد و فر بهی اوهلاك او با شد که بدا ن سبـب او را بکشند و بخور ند . »(۲۵)

—۱۹—

دفتر هفتم که کسی یا کسا نی آ نرا برمثنو ی افزوده و به قـول فروز انفر آنرا به جلال الد ین محمد بسته اند ، زاد ۀ اند یشه او نیست اگرا ین د فتر را خود و ی پرداخته بود ، میبا یست سخنرا از آنجا که در دفتر ششم به پا یا ن رسانده، آغاز کند .

از سو ی دیگر در این دفتر واژه ها ی نا در ستی به کار ر فته که هر کس اند ك آگا هی از بنیاد هـا ی زبان دا شته با شد کار برد آنهارا نمیپسند د ،ما نند :

چیست آ نرو حانی اخلا ق حسن
آن ددیت خود رذایل در زمـن

این چنین بر دو لت آگه زد ی
از تقلد بر تحقـق ر ه ز د ی

رو ستا یی در قرا یا و ضیـاع
با خرو گو سا له گشته همر ضاع

او ز ا لو ز را ی تو شیطا ن شده
او ستاد منجنیقت آ مـده

واژه ها ی ددیت و تقلد و قرایا به معنا ی قر یه ها او زر (افعـل التفضیل از ماده و زارت)لغزش هاییست که تنها میتوا ند از کودکان دبستا نی سر زند .

در این دفتر از فخرالدین رازی با سپاس و ستایش فراوان یاد شده است :

فخر رازی رحمه الله علیه
آن امین الله و موثوق الیه

حال آنکه جلال الدین محمد بشیوهٔ فخر رازی را نکوهیده میپنداشته و به وی طعن هازده است. واژه ها و عبارات تنها یی چون مولوی و مولای روم که جلال الدین محمد هیچگاه از خود به چنین عنوانها یی یاد نکرده نیز گواه آنست که این دفتر پرداخته او نیست، گذشته از اینها هیچ یك از پژوهشگران پیشین و پسین مثنوی را بیش از شش دفتر ندانسته‌اند . تنها شیخ اسماعیل انقروی از روی نسخه یی که در ۸۱٤ نوشته شده ، گمان برده است که مثنوی دفتر هفتمین نیز داشته‌است . (۲٦)

یاداشت‌ها :

۱ـ مناقب العارفین ،ج۲ ، ص٦۲۸.
۲ـ همان ،ص ۷٥۱.
۳ـ همان ،ص ۷٥۹.
٤ـ همان ،ص ۷٥٥.
٥ـ همان ،ص ۷۷۱ .
٦ـ نفحات الانس ،ص ٤۱۷.
۷ـ مناقب العارفین ،ج ۲، ص۱۹۸.
۸ـ برای آگاهی بیشتر رك به: نی نامه ،ص‌ص ۷٥ـ۷۷.
یادنامهٔ مولوی ، تندوین علی اکبر مشیر سلیمی ،ص ص ۱۰٤ـ ۱۰٥
۹ـ رك به : مجتبی مینوی ،نقدحال ،ص ٤۲۰.

طیفی از منحنی هـای رنـگین

پژوهشی دربارهٔ بینش شاعرانهٔ جلال الدین محمد

خون که میجوشد منش از شعر رنگی میدهم
(جلال الدین محمد)

شعر به معنا یِ راستین کلمه گونه یی پیوند اشراقیست میان ذهن شاعر و اشیا و انسانها ی پیرامون او . این اشیا در قلمرو گسترده شعر ویژه گیها ی مادی خویش را از دست میدهند ، احساس و اندیشهٔ شاعر در آنها حلول مینماید و آنها در احساس و اندیشهٔ شاعر حلول میکنند و این اختلاط نها ی هستند از سرزمینها و روزگاران گونه گون که به گسترهٔ یک لحظهٔ انباشته از همه زمانها و مکانها یا تهی از جوهر زمان و مکان گرد آمده اند .

خو ن که میجو شد منش از شعر رنگی مید هم
(جلال الدین محمد)

شعر به معنا ی را ستین کلمه‌گونه‌یی پیو ند اشراقیست میان ذهن
شا عر وا شیا و انسا نها ی پیرا مو ن او . این اشیا در قلمرو
گستردهٔ شعر و یژه گیها ی مادی‌خو یش را از دست مید هند ،احسا
س و اند یشهٔ شا عر در آنها حلول‌مینما ید و آنها در احسا س‌واند
یشهٔ شا عر حلو ل میکنند واین‌انسا نها ی هستند از سر زمینها
و روز گارا ن گو نه گو ن که بر گستر هٔ یك لحظهٔ انبا شته از همه
زما نها و مکا نها یا تهی از جو هر‌زمان و مکا ن گرد آمد ه اند .

شعر جلال الد ین محمد ـ ایـــن رود بار سبز اما چو ن هر م برپا یستاده ـ که حصار هند سی واژه گان را با سیلان آن یارا ی هما و رد ی نیست چنین است و بر تراز ایـــن تیمار گر زخمها ی معنو ی ما ست. زیرا این وار ث بلا فصل تمام نهادها و قوا نین خلود اند یشه و اندیشهٔ خلود، هیچ چیزی از هستی خود را از انسا نـ خو ن همیشه جاری طبیعت ـ نه نها ن دا شت و نه در یـــخ کرد . او هم ما را میشنا خت و هم با ما بود و هست .وا ندوهـــــی گرا ن بر ما که او را نمیشنا سیـــم و میگو ییم که با او هستیم و نیستیم و از این رو ست که تاکنون سیمای شعر وا ند یشهٔ او را در خلـــوت آیینه یی چنا ن پا ك که چند وچو ـ نش را چو ن کتیبه یی خوا نا در برا بر چشما ن ها بگذارد ، ننگر ـ یسته ایم . وا گر برا ی را هیابی به جهان او به تلا شها یی دست میبازیم نه از سر نا آگا هی از پو یهٔ تاریخ است ، نه تحجر و نه خا نه نشینی در قلعه های کا غذین دفتر های کهن وا گر نیك بنگر ی این در نگ در برا بر تاریخ ،خود پو یشیســـت در همرا هی و همسو یی با تاریـــخ.

بکت گفته است :تنها آ ن شا عرمیتوا ند در در گا ه زمان ایستـــاده شود که معا صر آیند ه با شـــــد. جلال الدین محمد معا صر ما ســـــت و حتی معا صر جها ن آینده نیز و تا با دو ير انکر آشیا نه ها ســــت، شعر او یاد ز هر رنجها ییســـــت که از ما ستو بر ما ست .

شعر او را بخوا نیم تا باور کنیم که خو رشید همچنا ن از مشـــرق میتا بد .

دیوا ن شمس را با ید به مثابـهٔ سر چشمهٔ بررسی در بارهٔ تخیـــل و شگر د ها ی تصو یر پـــرداز ی جلال الدین محمد و نگر ش و یژهٔ او به و ز ن و مو سیقی شعر درنظر گر فت .

گسترده گی آفا ق تخیل جلال‌الدین محمد و بیکر انه گی بینش شا عرا نه‌او که میتوا ند آغاز وفرجا م را به هم بپیو ند دو تصویرها یی به پهنا وژر فاو تنو ع هستی‌بیا فر یند ، انگیزهٔ آ ن شده است‌که شعرو ی از چشم انداز تخیل نیز رنگ و یژه یی دا شته با شد. به قو ل پژو هند ه‌یی «تا حد ی که‌بعضی از تصا و یر شعر او رابی آنکه گو ینده اش را بشنا سیم‌میتوا نیم کا ملا تشخیص د هیم که از کیست .»(۱)

زیرا را بطه ها یی که میا ن‌اشیاو عنا صر هستی در تخیل او بر قرار میشود ،دارای‌ویژه گیهاییست‌که در ذهن د یگر شا عران نمو نه آ نرا نمیتوا ن یا فت یا بـه‌د شوا ر ی میتوا ن یا فت .

عنا صر سا ز ندهٔ‌تصویر هـای‌شعر او بیشتر ینه از عنا صرناکرانمند ، و سیع و جاو دا نی هستی‌استند نه‌ازاجزا ی‌کوچك‌و کرانمند. او زیبایی‌را دربیکر ا نه گی میجوید‌وا ز همین رود ر تخیل ا وهموار ه عنا صر پر عظمت هستی چـو ن‌مر گ ،از ل وا بد عنا صر سازندهٔ تصا و یر استند . (۲)

ای رستخیز نا گها ن ای رحمت بی منتها
ای‌آتش‌افر و خته در بیشهٔ اند یشه هـا

امروز خند ا ن آمد ی مفتاح‌زندان آمد ی
برمستمندان‌آمد ی چو ن بخشش و فضل خـدا

خور شید را حا جب تو یی امیدرا وا جب تو یی
مطلب تو یی‌طالب تویی هم منتها هم مبتـدا

در سینه ها بر خا سته اند یشه‌را آرا سته
هم‌خویش‌حاجت خواسته‌هم خویشتن‌کرده‌روا(۳)

* * *

دزد یمه چو ن جا ن میروی‌اندرمیان‌جا ن من
سروخراما ن منی ای رو نق بستا ن مـــن

چو ن میرو ی بی من مروا ی‌جان‌جان بی تن مرو
وزچشم‌من بیرون مشوا ی شعلهٔ تا با ن مـــن

هفت آسما ن را بردر م و زهفت‌در پا بگذر م
چون‌دلبرا نه بگذ ر ی در جا ن سر گردان‌من

از لطف تو چو ن جا ن شده م‌وزخو یشتن پنها ن شد م
ای هست‌تو‌پنها نشده درهستی پنهان من(٤)

در بخشی از غزلها ی جلال‌الدین‌محمد ـاینجا و آن جا ـعنا صـــر تصو یر ی شعر دیگرا ن را هم‌میتوان دید . و لی بید رنگ با ید افزود که او بر هریک‌از این عنا صـــرمهر و نشا ن و یژهٔ‌بار عا طفی مورد نظر خو د را که‌ازهستی شنا سی‌و نحو ه نگر ش خا ص او بـــه جها ن هستی سر چشمه میگیرد، گذاشته است . از این رو ســـت که تصاویر تکرار ی شعر دیگرا ندر غز لها ی او پو یند ه‌گی‌وتحرک بیشتر ی دارد .

نرگس (نماد چشم)،سو ســـن(نماد سخنگو یی) و بنفشه (نماد سر در ر یبا نی و سو گوار ی درشعر او زند ه گی تاز ه یی‌یافته‌اندو خوا نند ه احسا س نمیکند که این،همان نر گس ،سو سن و بنفشهٔ فرخی و منو چهر یست زیـر ا درسروده ها ی آنا ن این نماد هابنیاد بیرو نی و آفا قی دا شتند و درشعرجلال الدین محمـــد بنیاد در ونـ نگرا نه وا نفسی دار ند . در فرا سوی این گو نه نماد ها ی فر خی و منو چهر ی‌جز ز یست گیا هـی‌و مجاز آ انسا نی به چشم نمیر سد،

حا ل آن که در فر اسوی‌سو سن‌و ینفشهٔ‌جلال الدین محمد انسان و زند ه گانی انسا نی در تمام ابعادوهمهٔ پهنا و ری خو یش در بالـش و تمو ج است . (۵)

آب‌ ز نید را ه را همین که نگلو میر سد
مژده‌دهید با غ را بو ی بهار میر ســد
راه د هید یار را آ ن مه‌ده‌چهارا
کز رخ‌نور بخش او نور نثار میـــر سد
چا ك شد ه‌است آسما ن‌غلغـه‌ییست در جها ن
عنبر و مشك میدمد سنجق یار میرسد
رو نق با غ میرسد چشم وچراغ میر سد
غم بــه‌کنار ه میرود مه‌به کنار میرســد
با غ سلام میکند سرو قیــام‌میکند
سبزه‌پیاده میرود غنچه سوار میـــرسد
خلو تیا ن آسما ن تا چه شراب‌خورد ه‌اند
روح‌خراب ومست شد عقل خما ر میرسد
چو ن بر سی به کو ی ما خامشی‌است خو ی ما
زآنکه‌ز گفتگو ی ما گردو غبار میرسد(۶)

یکی از شگرد ها ی جلال الدین‌محمد در تصو یر پردا ز ی ،آفر-ینش نو عی خا ص از تشخیص است‌نا همگو نی تشخیص ها ی شعراوبا تشخیص ها ی شا عرا نهٔ دیگر دراینست که در تشخیصها ی‌وی‌زنده-گی وتحرك را به نحو نما یا نتری‌میتو ا ن د ید . ا گر شا عر ا ن‌دیگر موار د ی‌ا ز تشخیص راتا حـــداضا فهٔ‌استعا ری بسیار فشرده‌یی آورد ه اند وباز «دست روز گار » و«چشم آسما ن »سخني را ند ه اند

در تشخیصها ی او چیز هـــای‌دیگر ی را مینگر یم ، چیزها یـــی که به ما ا جا زه مید هند ا صطـــلاح‌تشخیص را تنها و تنها درمو ردکار های او به کار بر یم :

«پیش آ ب لطف او بین آتشی‌زانو زده »یا «گر غمی آید گلوی او بگیر »و یا :

خنک آند م که صلا درد هد آن‌سا قی مستا ن
که کندبر کف سا قی قدح باده سواری(۷)

گاهی جلال الدین محمد معا نی‌تجر ید ی را با تصو یر ها ی ویژهٔ خو یش مادی و ملمو س میســـازد.(۸)

و حتی غیر ملمو س ترین حالتهارا با سیما یی ما د ی و ملمو س به جلو ه‌می آرد :

صنما از آنچه خو رد ی بهـــل‌اند کی بما ده
غم‌توبه توی‌مارا تو به جر عه یی صفـــــــاده
صنما ببین خزا ن را بنگر برهنه‌گا ن را
زشرا ب همچوا طلس به برهنه‌گا ن قباده

• • •

ای عشق تو مو زو ن تر ی یـــاباغ وسیبستان تو
چرخی‌بزن‌ای‌ما ه نو جا نبخش مشتا قـــــان‌تو
ای خو ش مناد یها ی تود ر باغ‌شاد یها ی تو
برجای‌نان‌شادی خوردهرکس که‌شد مهمان‌تو

یا :

«چو آینه ز جما لت خیا ل‌چیـــن‌بود م »
که امر ی د ید نی را در حوزهٔملمو سا ت در آ ورده است .(۹)

یکی دیگر از ویژگیهای تصاویر جلال الدین محمد همگونیهای صور خیال او با اسلوب تخیل سوررئالیستها ست. دستیابی براین گونه صور خیال از راه تداعی معانی به نهج طبیعی و معمولی آن امریست امکان ناپذیر:

آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن
آینهٔ صبوح را ترجمهٔ شبانه کن
ای پدر نشاط نو بر رگ جان ما برو
جام فلک نمای شو وز دو جهان کرانه کن
خیز کلاه کژ بنه وز حبه دا مهابجه
بر رخ روح بوسه ده زلف نشاط شانه کن(۱۰)

یا: زهی سلام که دارد زنور دمبدز از

این نگرش — برای سلام دمی از نور تصویر کردن — زادهٔ لحظه های بی خویشتنی یا نگرش به فراسوی واقعیت است. جلال الدین محمد خود بارها از بی خویشتنی در برابر هجوم این لحظه ها سخن رانده است.

باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم
روزی دو باغ طاغیان گر سبز دیدی غم مخور
چون اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم
چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم
گر در ترازویم نهی میدان که میزان بشکنم
چون من خراب و مست را در خانهٔ خود ره دهی
پس تو ندانی این قدر کاین بشکنم آن بشکنم

گریا سبان گوید که هی بروی بریز جام می
در بان اگر دستم کشد من دست در بان بشکنم
ای که درون جان من تلقین شعرم میکنی
گر تن زنم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم (۱۱)

جلال الدین محمد یکی ازچند شاعر یست که شعرشان زاده لحظه های بی خویشتنی و نگرش به فراسوی واقعیت است و از آن شاعرانیست که به قول بکت بینش شاعرانه آنان با حافظه معمولی پیوندی ندارد. زیرا آدمی در هنگام کار گیری از حافظه معمولی دنباله رو حادثه ها در طول زمان است. این حافظهٔ غیر ارادیست که تسلسل و توالی زمان را به یکسو میافگند و در راه تداعی معانی و اشیا، یاد ها، نقشها، آواز ها و سیما ها در ژرفای گذشته ها فرو میرود و تجربه یی، یادی، نقش یا سیمایی را از آن اعماق فرا چنگ می آرد و به دست لحظهٔ معاصر میسپارد و بازهم به قول بکت تجربه ها و سیما های کهن را با لحظه های زیست خویش معاصر میسازد. در شعر جلال الدین محمد «شئی بیدرنگ با حریر اندیشهٔ عاطفی آراسته میشود و گذشته از این، آوا ها، حروف وواژه ها نیز به شئی مبدل میشود.» (۱۲) چیزی که آنرا چندین سده پس از او در نوشته ها و اشعار جیمز جویس میبینیم. (۱۳)

بس از سر مستی همه این ناله بر آرند
قوقو بقوبق بقوبق بق بق قیقی

۱

من بندۀ شمس الحق تبریز که میکرد
شقا بقـا شق شققا شق شبق قیقـی(۱٤)

* * *

عف عف عف همیزند ا شتر من زتف تفی
وع وع وع همی کند حاسدم از شـلقلقی
وع وع وع چه گوید م طفلک مهد بسته را
دق دق دق همیرسید گوش مراز وقی وقی
تن تن تن ززهره ام پرده همیزند نوا
دف دف دف ازینطرف پرده دبردزرقی
دم دم دم همیدهد چون دهلم هوای او
خم خم خم کمند او میکشدم که عاشقی(۱۵)

خواجه نصیر الدین طوسی در اساس الاقتباس با بهره گیری از بوطیقا چنین نوشته است :

«شعر محاکات به سه چیز کند: الف ـ به لحن و نغمه ، چه هر نغمتی محاکات حالی کند ، مانند نغمت دو شت که محاکات غضب کند و نغمت حزین که محاکات حزن کند. ب ـ به وزن ، که هم محاکات احوال کند و به این سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس ، چه وزنی باشد که ایجاب طیش و وزنی باشد که ایجاب وقار کند... ج ـ به نفس کلام مخیل ، چه تخیل محاکات بود و شعر نه محاکات موجود تنها کند ، بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئت استعداد حالی متوقع یا هیئت اثری باقی از حال ماقی .»(۱٦)

کمتر شاعری این سخن خوا جه‌نصیررا چو ن جلال الدین محمـــد آگا هانه به‌کار بسته ودرآمیخته‌گی‌مو سیقی و زن و چگو نه گی معنی بهر ه جو یی از قا فیه ، رد یــــف تکر ار و موسیقی واژه‌هاوو زنهای گونا گو ن را در نظر دا شته است.

در این غزل که میخو ا هد خوا انند ه وشنوند ه را به دســـت افشانی و شا دی برا نگیزد ، مو سیقی قا فیه در سرا سر غـــــزل طنین کف و د ف را انعکاس میدهد.

با دو سه ر ند عشر تی جمع‌شدیم‌این طر ف
چون شیتران ر وبه‌رو یوز ه نہاده در علـــیف
مست شو ندعار فا ن مطـــر ب‌معر فت بیا
زودبگو ر با عیی پیش در آبگیـــر د ف
باد به بیشه در فکن در سر سیرو و بید ز ن
تاکه‌شوندسر فشا ن بید و چنا رصف‌به‌صف
از چپ ورا ست میر سد مســـت‌طمع هر اشتر ی
چون‌شتران ازفگنده لب مست وبرآوریده‌کف
غم مخورید هر شتر ره نبـــرد بدین ا غل
زانك‌به پستی‌اند و ما بر سر کو ه بر شر ف(۱۷)

در غزل دیگر ، سر شت پا کمردانی چو ن خود را در وزنی ستبـــك و با چه ز یبا یی‌بیا ن مینماید:

طبیبیمو حکیمیم طبیبا ن قـــــدیمیم
شرابیم‌کبا بیم سهیلیم واد یمیـــــــــم
چو ر نجو ر تن آ ید چو معجون‌نجا حیم
چو بیماردل آیـــــد نگا ر یم و ند یمیـــم

طبیبا ن بگر یز ند چور نجــــور بمیرد
ولی‌مانگر یز یم که ما یار کر یمیــــــم
شتا بید شتا بید که‌ما بر سر ر ا هیم
جهان‌درخور ما نیست که ما ناز و نعیمیم
غلط رفت غلطرفت که‌این نقش‌نه ما ییم
که تن‌شا خ‌در ختیست و ما باد نسیمیم
ولی جنبش این شا خ هم ازفعل‌نسیم است
خمش‌با ش خمش‌باش‌هم آنیم‌هم‌اینیم(۱۸)

جلال‌الدین محمد بیشتر بـــاردیفها یی که گا ه یك جمله است‌معنی را در انبو ه امواج مو سیقی بـــه‌شگفتن می آرد .قا فیه های میا نی‌او وزن را به اجزا یی برا بر میشکندو هر بیت را تا پیش از آمد ن‌پارهٔ چهار م یاششم که شا مل قا فیـــه‌است با مو سیقی سه قا فیه در خور معنا ی نیمه مستقل آن بیت ،غنی‌میسازد و با موسیقی قافیـــــــه در پا یا ن بیت آن را به معنا ی کلی غز ل میپیو ند د .

نی‌نی برو مجنو ن برو خو شـ‌خوش میا ن خو ن برو
ازچون‌مگوبی‌چو ن‌برو زیراکه‌چو ن رانیست‌جا
گر قا لبت در خا ك شدجان‌تو برافلاك شد
گرخر قهٔ‌توچاك شد جا ن ترا نبود فنــــــا

گا هی در آغا ز بیت از تکراروا‌ژه یا عبا ر تی که‌فاعل یا موصوف یا نهاد جمله است بهره میگیردواین‌تکرار برتأ ثیرمو سیقی قا فیـه میا فزاید :

هیچ گل دیدی که خندد در جهان
کو نشد محبوس و بیمار قضا؟

هیچ کس دزدیده روی عیش دید
کو نشد آونگ بر دار قضا؟(۱۹)

ردیفهای در از غزلهای او با تکرار خود هم بر غنای موسیقی کلی شعر می‌افزایند و هم گاهگاهی جو هر برین شعر را به جریم ذهن خوانند ه وشنونده ، نزدیک و نزدیکتر میسازند :

تا چند خرقه بردرم از بیم و از امید
در د شراب و اخرم از بیم و ز امید

پیش آر جام آتش اندیشه سوز را
کاندیشه‌ها ست در سرم از بیم و ز امید

* * *

رندان سلامت میکنند ،جان را غلامت میکنند
مستی ز جامت میکنند، مستان سلامت میکنند

غوغای روحانی نگر، سیلاب توفانی نگر
خورشید ربانی نگر ،مستان سلامت میکنند

* * *

وآن ربابی را بگو مستان سلامت میکنند
آن مرغ آبی را بگو مستان سلامت میکنند

و آن میر ساقی را بگو مستان سلامت میکنند
وآن عمر باقی را بگو مستان سلامت میکنند

و آن میر غوغا را بگو مستان سلامت میکنند
وآن شور و سودا را بگو مستان سلامت میکنند

ای مه زر خسار ت خجل ،مستان‌سلامت میکنند
و ی را حت و آرا م دل، مستا ن‌سلامت میکنند
ای جان جا ن وا ی‌جان جا ن ،مستان‌سلامت میکنند
ای توچنیزو صدچنا ن، مستا ن سلامت‌میکنند

که در حقیقت نو عی مثنو یست‌که همه مصر اعها ی آ ن ردیـــف «را بگو مستان سلامت میکنند»رادردنبا ل دار ند . و بیشتر ینهٔایـن ردیفها یا بر گردا نها ی ویژه‌ازچشم‌انداز معنی ،کار کرد مشخصـــی ندار ند و تنها از تر جیح و تکرارآنها نو عی لذت سما عی حا صـل میشود و جنبهٔ غنا یی شعررانیرومیبخشد :

ای نو ش کرد ه نیش را بی‌خویش کن با خو یش را
با خویش کن‌بس‌خو یش‌را، چیزی‌بده‌درویش‌را
امروز ا ی شمع آن کنم بر‌نورتوجو لان کنم
بر عشق‌جان‌افشا ن کنم چیز ی بده درویش را

یکی دیگراز جلو ه های شورا نگیز مو سیقی در غز لها ی جلال‌الدین محمد گو نه یی‌قا فیهٔ مر کـــب یا مضا عف است ، ما نند :

ای با غبا ن ای با غبا ن آمدخزان‌آمد خزا ن
بر شاخ‌و برگ‌ازدرد دل‌بنگر نشان‌بنگر نشان
ای با غبا ن هین گو ش کن‌نالهٔدر ختا ن نو ش کن
نو حه‌کنان‌از هر طر ف صدبی‌زبان صدبی‌زبان

گونه یی دیگر از قا فیه ها ی مضا عف‌درغزلهای جلال‌الدین‌محمد، قا فیه ها ی میا نی یا دا خلی‌مضاعف استند در غز لها یی از نو ع:

یار مر ا غا ر مرا عشـــق‌جگرخوا ر مرا
یارتویی‌غار تو یی خـــوا جه نگهدارمرا
رو ح تو یی نو ح‌تو یی فا تـــح و مفتو ح تو یی
سینهٔ‌مشرو ح تو یی بر در اسرار مرا

قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی
قند تویی زهر تویی بیش میازار مرا
حجره خورشید تویی خانه ناهید تویی
روضه امید تویی راه دهای یار مرا
روز تویی روزه تویی حاصل دریوزه تویی
آب تویی کوزه تویی آب ده این بار مرا

دیده میشود .(۲۰)

با اینکه گروهی از نقادان تصور میکنند که تسلط مفهومهای متداعی از قافیه مطلقا آزادی احساس وعواطف شاعر را سلب میکند واو را به تنگنامیافگند ، اما در شعر جلال الدین محمد ،چون شعر دیگر ابر مردان پارین ما این تداعی احساسها و عواطف بی نظم و بی شکل را صورت کامل وشکل تمام میبخشند . و گاه ممکن است که وجود یك قافیه طرح وسیمای کلی شعر را به صورتی جلوه گر سازد که از غایت تناسب وزیبایی حتی خود سراینده نیز آنرا پیش بینی نکرده باشد .

پیرگاستالابر آنست که عمل تداعی به وسیله آفرینش همگونیها درتمام عرصه های هنربه اندازه یی ارزشمند است که نقادان ناآزموده حتی تصور شرا هم نمیتوانند کرد . (۲۱)

اندره موروا میگوید :آیا هرگز شنیده شده است که میکل آنژ از ناهمواری سقفی برای گچبری یا از شکل عجیب قطعه مرمری شکوه سرداده باشد ؟بر عکس او از این تصادفات بهره میجسته است مثلا شکل عجیب قطعه مرمری درذهن او اندیشهٔ تازه یی را پدید

آوردنا توا نست تند یتن(بردهٔ درزنجیر)را با بازو یی بالارفته‌وبازو یی دیگر که به نحو غم انگیــــزی‌خمیده است ،بسنا زد . به همیـن گونه کاغی‌قافیه‌هم‌شا عررابه‌جستجوها ی تازه بر میا نگیــز د. (۲۲) ز ســــو ی دیگر هر شعـــر راستین در نخستین مر حلهٔ ابـــداع والها م‌تنها و تنها یك آغا ز کــاراست که حتی خود شاعر نیـــز از اینکه نوزاد اند یشهٔ اش چسان‌خوا هد با لید آگا هی در ستی‌ندارد. سپس در لحظه ها ی آفتا بی سرا یش و تغنی بدا ن تو جه میکندواز پله ها ی تدا عی ذهنی خود بالاوبالاتر میرود به آن نقطهٔ مبهم الهام‌شده میر سد .البته در شعرشا عر نمایان‌دیروز و امروز ، کا ر ابتدا ل به‌جایی رسیده که هر قا فیه ما نند عمـــل‌ریا ضی به نتیجه‌و تصور وا حدی میر سد . تدا عیها ی ذهنـــــی‌آنها تدا عیها ی ثا بت است به‌سان همه عاد تها بدون اینکه شعوری ازار اد ه ها ی متقد م بر حر کا ت،در کار با شدبه‌جریان میا فتد .

گو یی ادگار الن پو که میگفت: آن جوهری که در قا فیه ،به صور ت عمد ه ودر نخستین لحظه ها روا ن‌خوا نند ه و شنو ند ه را از لـــذت آگنده میسا زد ، احسا س تناسب‌و در ك تساو یست . مثلاو قتـــی که به یك قطعه بلور مینگر یـــم‌تساو ی و تنا سبی که میا ن سطوح وزاو یه های آن و جود دارد ما راجلب میکند .اما آنگا ه که سطـــح دو م این بلور را به نظر می آوریم‌لذت ما مضا عف میشود و هنگامی که سطح سو م را میبینیم ســـه‌برآ بر و هم براین قیا س تا بالاوبالا تر ، قا فیه ها ی غزلها ی جلال‌الدین‌را که به سا ن زاو یه ها ی یك‌بنای با شکو ه هستند ،در نظر دا شته‌است . نکته سزاو ار گفتن در بارهٔ

ردیفهای غزلهای جلال‌الدین محمد اینست که این ردیفها بیشتر نه یك جمله تمام با فعلهای کامل استند که سبب نوعی پویش در ساختمان شعر میشوند. او ردیفهای «اسمی» را بسیار اندك به‌کار برده‌است. در صورتی که بیشترین تنوع جویی شاعران همروزگار او در پهنهٔ ردیف، تنوع در به کار بردن ردیفهای «اسمی» است که این‌گونه ردیفها غالباً ساکن و ایستا استند مانند ردیفهای «گل» و «شگوفه» و ... در شعر کمال اصفهانی و سیف الدین فرغانی و ... که بنا بر فقدان فعل از تحرك و پویش باز مانده اند.(٢٣)

این سخن را نیز از یاد نبریم که در تصویر طبیعت هم، بینش جلال‌الدین محمد بدیع تر و ژرف‌تر از شاعران همروزگار اوست. او بسیاری از عناصر طبیعت را از دید گاهی نو نگریسته است.

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پردهٔ شنگولیان
ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پسش اختر چون ماکیان (٢٤)

جلال الدین محمد و سعدی، شاعران همروزگارند. ولی نخستین بسیاری از تصویرها را برای اولین بار خود آفریده است ودومین با همه پایگاه والایی که در شعر دارد کمتر به آفرینش تصویری دست یافته است که در شعر پیش از او سابقه و ریشه نداشته باشد. (٢٥)

چیز ی که بیشتر سبب پویش‌وتند شدن وزنهاوموسیقی **درغزلهای جلا ل ا لد ین محمد شد ه ، گرایش‌اوبه مو سیقی در و نی شعر ا ست** و گاهی جهت‌پویهٔ‌تصو یرهاو سیلان‌اند **یشه‌در کالبد شعررا خود به‌خود** همین مو سیقی در و نی و تو جه به آن تعیین میکند .

اگر به غزل :

مرد بلم زنده شد لدم گریه بلم‌خند ه شد م
دو لت‌عشق آ مذ ومن دو لت پا ینده شدم

بنگر یم بیت ها یی از نو ع:

گفت که تو زیر ککی مست خیالی‌و شکی
گول‌شدم‌هو ل شد م وز همه بر کنده شدم

گفت که تو شمع شد ی قبلهٔ‌هرجمع شد ی
شمع‌نیم‌جمع نیم دود پرا گند ه شدم

در تجر بهٔ آوا یی چه قد ر عوامل‌مشترك دارند واین از نو ع مو-سیقی در و نی د ر شعر حافظ‌نیست‌زیر ا حا فظ ا سا س مو سیقی دا-خلی را غا لبا برا شترا ك ا صوا ت، صا متها و مصو تها نهاد ه است نه بر پا یه توازن عروضی وصرفی‌واژه ها .(۲۶)

تکرار در شعر جلال ا لدین محمدبه پا یه یی از ار ش وا عتبار رسیده است که گو یی‌باد نیای ذهنیی‌اپیوند ی گسست نا پذ یر دارد . در حا-لیکه که بسا از شا عران بزرگ‌دیگراز آن گا هگا ه و تنها چون یـک شگرد شعر ی وآنهم بعضا گسیخته‌از معنی بهر ه جسته ا ند .

ا گر بخو ا هیم از انواع‌تکرارهای‌او نمونه بیاوریم ، با ید بخش‌بزرگی از دیوا ن شمس را در پیش روبگذ اریم . در غز لها ی او تکرار واژه

را میبینیم وتکرار عبارت را وتکرارآواها را در آغاز ،میان وانجام واژه ها . گاهی تکرار برای تأکیدبه کار رفته است اما به شیوۀرقص مستانۀ آواها ، گویی معنی دردست افشانی و پایکوبی است ودر آن هنگام به سوی خواننده و شنونده لبخند میزند و شنونده یا خواننده در هر چرخش آن یکباردیگر لبخندش را میبیند:

بیا بیا که تویی جان جان سماع
بیا که سرو روانی به بوستان سماع
برون ز هر دو جهانی چودرسماع آیی
بیرون زهر دو جها نست این جهان سماع

وپنداری اینهمه تکرار، اشارتی به یگانه گی است تا در یابندۀ شعر از جهان چندوچند ین گانگی بدر آید و به حقیقت یگانه روی آرد :

با همه بیگانه ای و با غمش
آشنایی آشنایی آشنا
ای گزیده نقش از نقاش خود
کی جدایی کی جدایی کی جدا
جزء جز و تو فگنده بر فلک
ربنایی ربنایی ربنا

جلال الدین محمد به موسیقی مجرد هر واژه هم توجهی عمیق دارد. وزنها رانیز در پیوند با معنای کلی شعر یا چگونه گی هنجار روانی خویش در هنگام سرایش کوتاه یادر از ، کشیده یار قصان ،شادیا سنگین و روایتگر ،اندیشه انگیزیا بیخودکننده بر میگزیند.درشعری که میخواهد از راز ناکی وشکوهنده گی شب های عاشقان عارف

و عاو فا ن عا شق ، سخن .به میان‌آرد واژه ها نر مند و قا فیه ،ردیف وز ن و صور خیا ل نیزهماهنگ:

آواز داد ا ختر بس روشن استا مشب
گفتم بیفار و گا ن را به با من امد تا مشیب
تا روز سا غر جی در گرد شس‌است و بخشش
تا روز گل به خلو ت با سوسن‌است امشب (۲۷)

در دیوا ن شمس ، بسیار ی‌از اوزا نی آ مده که شا ید در دیوا نهای دیگر شا عرا ن نیا مده با شـــد.زیرا جلال ا لدین محمد شیفتهٔ سماع و رقص بود ه و آهنگها یی که درگرما گر م سما ع میتوا خته غا لباً آهنگها ی شاد و پر تحر ك بود ه‌که‌حر كت ا صلی را دَر مو سیقـــی شعر سبب میشد ه است و دیگـــراین که او خود با مو سیقی آشنایی همه جا نبه دا شته ا ست و جا ی‌جا ی در ا شعار او نشا نه ها ی این آگا هی را میتوا ن یا فت .(۲۸)چنا نکه در غزل :

میزن همه تا که یکتا گشتم مکن دو تا یی

یاپردهٔ((رها دی))یا پردهٔ رها یـــــی

بیشتر ازبیست‌ا صطلاح‌مو سیقی‌را به‌کار برد ه‌است و چنان کــــه نو شته اند خود درمو سیقی اختر اعی نیز دا شته و جمع این خصو- صیا ت روا نی در و جود او سبب‌شد ه است که وی اسا س شعـــر را ((در حو زهٔ شکل))برمو سیقی‌قرار د هد و دیگر عوا مل مر بو ط به شکل را در مید ا ن مقناطیســـی‌مو سیقی شعر جذب کند . ».(۲۹) اگر چه کمی پیشتر گفتیم که‌جلال‌الد ین محمد و ز نها را در پیو ند با معنا ی کلی شعرو چگو نه گـــی‌هنجار روانی خو یش‌در هنگام سر-

ایش بر میگز یند ، و لی با ید بیادداشتة باشیم که اگر شعر وا قعاً گفتار ا شرا ق آمیز خو ن شا عـر است ، از همـا ن نخستین لحظهٔ زا یش خویش باوزن خا ص خود در ذهن او میشکو فد . گز ینش و زن وقتی پیش می آید که شعر زادهٔ شهود ناگهانی وغیر ا ختیار ی نا شی از احسا س نبا شد که در ایـــن صور ت آ گا هی شا عر در گـز ینش و ز ن متنا سب ، مطر ح خواهد شد . جلال ا لد ین محمد از آن شا عرا ن انگشت شمار یست که شعر شا ن باز نما ی او ج هیجا ن عا طفی و شو رید ه گی رو حیست . درچنین حا لتی شعر ، چو نا ن آبیست که از چشمه ساری میجو شد و جــاری میشود . بنا بر این د شوار است که تصو ر کنیم او در سرودن پاره یی از اشعار خو یش نخست بـه نشر اندیشده و سپس وزنی متنا سب برای آ ن بر گزید ه است . (۳۰)

مـا ز بـا لاییم با لا میــرو یم
ما زد ریا ییم در یا میرو یـــــم

مــا از آنجا واز اینجا نیستیم
مــا ز بیجا ییم و بیجا میرو یــم

همچو مو ج ازخود برآورد یم سر
بازهم در خود تما شا میرو یم (۳۱)

* * *

توبه گو ش گل چه گفتی که بـه خند ه اش شگفتی
بـه جهان نی چه دادی که گر فت قند خا یی

تو به می چه جو ش دادی بـه عسل چه نو ش دادی
بـه خرد چه هو ش دادی که کند بلند را یی

زتو خاکها منقش دل خاکیان مشوش
زتو ناخوشی شده خوش که خوشی خوشی فزایی(۳۲)

* * *

من هیچ نمیدانم مستم هیچ نمیدانم
این چیست که میدانم این چیست که میخوانم؟
گر زانکه همه آنم گهگاه چرا اینم
ورزانکه همه اینم گهگاه چرا آنم؟(۳۳)

—۵—

جلال الدین محمد، پیش از برخورد و آشنایی با شمس که در حقیقت تولدی تازه برای او ست شعر نمیسرود و پس از آنهم که در این هنر به فراز گاهها رسید خویشتن را شاعر نمیخواند و به شاعری نمیبالید چنانکه در فیه ما فیه آمده است: ((مرا خوییست که نخواهم هیچ دلی از من آزرده شود. اینک جماعتی در سماع خود را بر من میزنند و بعضی یاران من ایشان را منع میکنند. مرا آن خوش نمی آید و صد بار گفته ام برای من کسی را چیزی نگویید. من به آن راضیم، آخر من تا این دلدارم که این یاران که به نزد من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری میگویم، و گرنه من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بدتر چیزی نیست.

همچنانکه یکی دست در شکمبه کرده است و آن را میشوراند برای اشتهای مهمان چون اشتهای مهمان به شکمبه است مرا لازم شد. آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا میباید و چه کالاها را خریدارند. آن خرد و آن فروشد. اگر چه دون ترمتاعها باشد.. من تحصیلها کردم در علوم و رنجها بردم که نزد من فضلاو

محققا ن و نعو ل اند یشا ف آیندتابرا یشا ن چیز ها ی نفیس وغریب ودقیق عرض کنم ،چق تعا لی‌چنین‌خواسته است .آنهمه علمارااین جاجمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد که‌من بد ین کار مشغو ل‌شد م.چه توانم کرد ن ؟در و لایت وقوم‌ماازشا عر ی ننگ تر کا ر ی نبود.ما اگر در آن و لایت میما ندیم موافق‌طبع ایشا ن میز یستیم و آن‌میخو- استیم که ایشا ن خوا ستند ی ،مثل‌در س گفتن و تصنیف کتب وتذ- کیر و و عظ گفتن و زهدوعمل ظاهرورزیدن .)) (۳٤)

در دیوان شمس نیز بد ینگو نه‌اند یشه ها بر میخو ریم :

رستم از ین نفس و هوا زنده‌بلامرد ه بلا

زنده‌و مرده و طنم نیست به‌جز فضل‌خدا

رستم‌ازاین‌قول وغزل ای‌شه‌وسلطان‌ازل

مفتعلن‌مفتعلن‌مفتعلن کشت مرا

قافیه و مغلطه را گو همه‌سیلاب ببر

پوست‌بود پو ست بود در خو ر مغز شعرا

ای خمشی مغز منی پرد ۀ آن‌نغزمنی

کمترفضل خمشی کش نبود خو ف ورجا

تا که خرا بم نکند کی د هدآن‌گنج به من

تا که‌به سیلم ند هد کی کشید م بحرعطا

مرد سخن را چه خبر از خمشی همچو شکر

خشک‌چه دا ند چه بود تر للالاتر للا

آینه ا م آینه ا م مرد مقا لات نیم

دیده‌شود حال من‌ارچشم شبود گوش شما

دست فشانم چو شجر چرخ‌زنان‌همچو قمر
چرخ‌من‌از رنگ‌زمین‌پاکتر ازچرخ سما(۳۵)

* * *

شعر چه با شد بر من تا که از آن‌لاف زنم
هست‌مرا فن د گر غیرفنو ن شعـــرا
شعر چوا بر یست سیه من پس‌آن پرده چومه
ابرسیه‌را تو مخوا ن ما ه منوربه سما(۳۶)

ـ٦ـ

کمتر شا عر ی سرا غداریــم‌که چو ن جلال ا لد ین محمد ،شعر ش با همه نماد ین بود ن خو یشــ‌از سو یی گزار شگر دو را ن سرـ ایند ه واز سو یی دیگر بر گردان‌همهٔ دو را نها یا اگر سختگیر باشیم بسیار ی از دو ر انها با شد.

شعر او به‌سان طیفی‌از منحنیهای‌رنگینیست که منحنی خودیه پنداشت زیبا یی شنا سا ن از نخستین‌جوهرها ی ز یبا یی و شکو هند ه گی‌بـه شمار می آید.

او شا عر است ، عا شق اســت، عار ف‌است، نو آوراست ،اندیشه گزار است و بت شکن است .وبه‌قو ل ستا یند ۀ نام آورش نیکسن، آنکه با او میز ید در فراتریـــن‌حد کما ل میز ید . زیرا ایــن طیف د ستر سی نا پذ یر و لـــی‌هر لحظه در دستر س‌را با همــه رنگها وا بعاد آ ن ،در بر هه‌هــای‌گو نا گو ن زما ن از سقف هستی خو یش آو یخته میبینند .

او بد انگو نه که هو گودر ستا یش شکسپیر سروده است هیچ قید و شر ط ،هیچ ما نعو حدوساحلی ندارد .**او خود را عر ضــه میکند ، میبخشد ، میپر ا گنـــد**،هستی خو یش را بیش از حدپخش

میکند و لی هر گز تهی نمیشود،همیشه پراست وباز خود را صر ف میکند، او مسر فـ نبو ع است، او در درو ن خود ابر ها ، باد ها و نوسا نهاد ارد او بر نسیمهای وزنـــده تکیه میکند ، یا د ش تا ا متـــداد نها یت بی نهایتها گرا می بادا

ای در یغا و قت خر منگـــــاه شد
لیک روز از بخت مــــا کـــو تا ه شد
و قت تنگ است و فر ا خی این کلام
تنگ می آ ید بر او عمـــــــر دو ام
نیز ه باز ی اند رین کو ههای تنگ
نیزه بازا ن را همـــــــی آرد بـه تنگ

یاد داشتها :

۱ـ شفیعی کد کنی ، تخیل مو لوی در غز لیا ت شمس ، نگین ، ش ۱۰۷، سا ل نهم ، ص ۲۲۲.
۲ـ هما نجا .
۳ـ دیوا ن شمس ، چا پ امیــر کبیر ، ص ۴۹.
٤ـ دیوا ن شمس ، ص ٦٧١.
۵ـ تخیل مو لو ی در غز لیا ت شمس ص ۲۳.
٦ـ هما نجا .
۷ـ دیوا ن شمس ، ص ۱۰٤۳.
۸ـ تخیل مو لو ی در غز لیا ت شمس ، ص ۲۳.
۹ـ هما نجا .
۱۰ـ دیوا ن شمس ، ص ۷۱٤.

۱۱ـدیوا ن شمس ،ص ۱،۶۶۱.
۱۲ـبرا هنی، ر.ضا .طلادر.مس،ص ۱۵.
۱۳ـهما نجا .
۱۴ـ.کیا .نوش.، محمود، قدماو نقد .اد بی ،ص۱۷۳.
۱۵ـ دیوا ن شمس ،ص ۱۱۹٤.
۱٦ـبه نقل از کیا نو ش .قدماو نقد.اد بی ،ص ۱٦٦.
۱۷ـدیوا ن شمس ،ص ۵۰٦.
۱۸ـدیوا ن شمس ،ص ۹٦۷.
۱۹ـبه نقل از قد ماو نقدادبی،ص ۱٦۸.

۲۰ـشفیعی کد کنی ، مو سیقی شعر در غزلیا ت شمس ،رهنمای کتا ب ، ش ۳ـ۲ـ۱ سا ل هفتم،ص ۷۵.

۲۱ـ پیر گا ستا .لا،زیبا یی شنا سی تحلیلی ، تر جمهٔعلینقی وزیری ،ص ۶۰.

۲۲ـسخن ،شماره ٤،سا ل پنجم ـهگل هم میگفت :قا فیه جنبه فزیکی الفا ظرا از را ه جلب تو جه،به کلما ت نما یش میدهد .بی آنکه تو جهی به معا نی آنها دا شته با شیم واین کیفیت صو تی وفزیکی متو جه احسا س است واز روان سرچشمه میگیر د نه از تعقل .

۲۳مو سیقی شعرد ر غزلیا ت شمس .
۲٤ـدیوا ن شمس ،ص ۷۸۸.
۲۵ـاین غزل سعد ی را گو اهمی آریم :

رها نمیکند ا یا م در کنـــا رمنش
که داد خود بستانم به بو سه ازدهنش
هما ن کمند بگیر م که صیدخاطر خلق
بدان همیکند و در کشم به خو یشتنش

و لیك دست نیارم زدن بدان سر زلف
که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش
غلام قامت آن لعبتم که بر قد او
بریده اند لطافت چو جامه بر بدنش
ز رنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام
برفت رونق نسرین باغ و نسترنش
یکی به حکم نظر پای در گلستان نه
که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش
شگفت نیست گر از غیرت تو بر گلزار
بگرید ابر و بخندد شکوفه بر چمنش
بدین روش که تو یی گر به مرده در گذری
عجب نباشد اگر نعره آید از کفنش
نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی
که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

۲۶ـ فراز گاه موسیقی درونــی در شعر حافظ در مواردی از این گونه:

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
یا: شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست
یا: گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
است که موسیقی درونی شعر از اشتراک صامتها و مصوتها پدید می آید.

۲۷ـ قدما و نقد ادبی، ص ۱۶۸.
۲۸ـ موسیقی شعر در غزلیات شمس ص ۶۷.

۲۹ـهما نجا .

۳۰ـ تقی پور نا مدار یا ن ،تــأملی در شعر ا حمد شا ملو ، ص ۲۹۴.

۳۱ـمکتب شمس ، گز یده یی‌از غز لها ی شمس،به اهتمام انجوی شیرازی ص۲۸۲ .

۳۲ـهما نجا ، ص ۴۵۵.

۳۳ـهما نجا ، ص ۲۹۲.

۳۴ـفیه ما فیه ، چا پ دانشگاه‌تهرا ن ص ۷۴.

۳۵ـدیوا ن شمس ، ص ص۶۴ـ۶۵.

۳۶ـ دیوان شمس ، ص ۱۵.

دو فرزانهٔ همروزگار
دو بینش ناهمگون

دو درخت تنا و ردر دو کرا نهٔرود
دست نیا یش بر آسما ن بلنـدکرده اند
هر دو از یك رود بار آب مینـوشند
مر غا ن مها جر گا هی برشا خه‌یی از این و گا هی بر شا خه یـی از آ ن مینشینند .
ریشه ها ی آ نها در ژر فنا ی رود در آغو ش هم فرو ر فته اند.
اما خدا یا !
چرا آنها رو یا رو ی با هم سخن نمیز نند
(از یك سرود کهن جا میکا یـی)

سعد ی و جلال الدین محمـــــ همروز گار اند . سعد ی پیش ازآن که سد ۀهفتم هجر ی آغاز یا بـــ وسا لی چند پیشتر از آن که جلال الدین محمد در بلخ چشم بهجهـــان بگشا ید در شیر از به دنیا آمـــد **و زند ه‌گی پر باراوبیست سال‌دیگر**پس از خا مو شی جلال الدین محمد **هم درازا یافت.**

در هما ن‌آوان که‌جلال‌ا لدین‌محمدبرا ی فرا گیر ی دا نش وآز مـون بیشتر رهسپار شام‌شده بود،سعدی هم در شا م میز یست و در د مشق **وحلب وبعلبک‌به سیر انفس‌و آفاق**سر گر م بود .

از شگفتیها ست که باو جـودهمروز گار بود ن و با اینکه در آن **دو را ن نا م این دو فرزانهٔ بزرگ‌در هر کو ی و بر ز ن سرزمینهای اسلامی بر زبا نها جاری بود در درک**تا بها ی گرا نسنگی که از آنا ن **به جا ی ما ند ماست‌هیچ گو نــــه‌اشاره آشکاربه‌دیدار و آشنا یــــی** میان ایشا ن به چشم نمیخو رد .

گرو هی‌از پژو هشگر ان خواستهانداین این حکا یت از بــو ستـــا ن سعد ی را گو اه دیدار سعدی‌وجلال‌الدین محمد وا نمود نما یند:

شنیدم که مرد یست پا کیـــزه‌بو م

شنا ساور هر و در اقصـــــــــا ی روم

من و چند سیا ح صحـــــرانــو ردِ

برفتیم‌قا صد به دید ار مـــــــــــرد

سرو چشم‌هر یک ببو سیــد ودست

بــه‌تمکین و عز ت نشا ندو نشســـت

زرش دیدم و زرع وشنا گردرخت
ولی بیمروت چو بی بر درخت

به لطف سخن گر مرو مرد بود
ولی دیگدانش عجب سرد بود

همه شب نبودش قرار وهجوع
زتسبیح و تهلیل و منبل و رازجوع

سحر گه میان بست و در باز کرد
همان لطف و پرسید ن آغاز کرد

یکی بد که شیرین و خوش طبع بود
که با ما مسافر در آن ربع بود

مرا بوسه گفتا به تصحیف ده
که درویش را توشه از بوسه به

کرامت جوانمردی و نان دهیست
مقالات بیهوده طبل تهیست

ولی این تصویر، تصویر پارسانمای خشکمغزیست نه تصویر جلال الدین محمد که تا در قشش شکوهنده نام او بر پاست وارثان گنجینهٔ فرهنگ ما خودرا یتیم احساس نخواهند کرد. (۱)

در مناقب العارفین افلاکی آمده است :

((... کرام اصحاب عظم روایت کرده اند که ملک شمس الدین هندی که ملک شیراز بود رقعه یی به خدمت اعنب الکلام والطف الانام شیخ سعدی اصدار کرده استدعا نمود که غزلی که محتوی بر معانی عجیب باشند از آن هر که باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم .

شیخ سعدی غزلی نواز آن حضرت مولینا که در آن ایام به شیراز برده بودند و خلق به کلی ربوده آن شده، بنوشت وارسال کرد و آن غزل اینست:

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست

مابه فلك میرویم عزم تماشا کراست

ودر آخر قطعه اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارك قدم ظهور کرده است و این از نفحات سراوست، از این بهتر سخن نگفته اند و نخواهند گفت. مراد او ست که به زیارت آن سلطان روم و روم را بر خاك پای مبارك او بمالم تامعلوم ملك باشد. همانا که ملك شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد از حد بیرون گریه ها کرد و تحسین ها داده مجمع عظیم ساخته بدان غزل سماع ها کردند و تحف بسیار به خدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد وآن بود که عاقبت الامر سعدی به قونیه رسید و به دستبوس آن حضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند که ملك شمس الدین از جمله معتقدان شیخ سیف الدین باخرزی بود. آن غزل رادر کاغذی نوشته با ارمغانهای غریب به خدمت شیخ فرستاد تاشیخ درسر آن چه گوید.

جمیع اکابر شهر بخارادر بندگی شیخ حاضر بودند. چون شیخ آن غزل را مطالعه نمود، نعره یی بزد و بیخود شد. چندان شورها کرده جامه ها دریده وفریادها کرد که در حساب ناید. بعد ازآن فرمود:

زهی مرد نمازنین ازهی شهسوارد ین!

زهی قطب آسمان !زهی رحمت زمین!

الحق که کافهٔ مشایخ ماضی درحسرت دیدار چنین مـــردی بودند . » (۲)

روایت افلاکی را به چنددلیـــل نمیتوان سزاوار پذیرش دانست:

نخست اینکه در پیرامون سفرسعدی به قونیه هیچگونه مدرکی که بتوان بدان باور داشت دردست نیست . (۳)

دو دیگر این که این ملک‌شمس‌الدین‌جز شمس الدین حسین صاحب دیوان که‌پس‌از واژگونی آل سلغرازسوی ایلخانان مغل بدین کـار گماشته شد کس دیگری نتواندبود . او به تاریخ ۶۷۱ هجری به صاحب‌دیوانی فارس گمارده‌شد.حال آنکه‌سیف‌الدین باخرزی‌که از شاگردان نجم الدین کبری‌بودبه سال ۶۵۸*و بنا برروایتی هم به سال ۶۵۷ زندگی را پدرودگفته‌است . (٤)

نویسندهٔ روضات الجنات‌ازعجایب البلدان چنین نقل کرده است :

((گویندکه‌شیخ‌اهل‌طریقت مصلح‌الدین سعدی شیرازی در اوقات

*مفتی غلام سرور لاهوری درخزینهٔ الاصفیا مادهٔ تاریخ‌وفات‌ـ سیف الدین باخرزی را چنیـــن‌استخراج کرده است :

قاتل کفر شیخ‌سیف الدین یافت چون از جهان‌به‌جنت‌بار
(کشف انوار) و (شمس انواراست)
سال تاریخ آن شـهٔ ابــرار
باز سرور بگو به رحلت او
(سیف‌سیاف هالك کفار)(۶۵۸)

سیاحت به شهر مولینا رسید.ودرموضعی که میانهٔ آن و خانقاه مولینا مسافتی بود، فرود آمد و روزی در صدد آن شد که بر طریقهٔ او غزلی بسرآید. این مصراع بگفت: سر مست اگر در آیی عالم به هم بر آید. راه سخن بر وی بسته گشت و مصراع دوم را به نظم نتوانست کرد، پس درمجلس سماع به خدمت مولینا رسید.. اولین سخن که بر زبان مولینا گذشت این بود:

سر مست اگردر آیی عالم به هم بر آید
خاک وجود ما را گرد از عدم بر آید

و شیخ سعدی دانست که آنچه مولینا میگوید از غلبهٔ حال است و عقیدت او به صفای باطن وی بیفزود.»(۵)

پذیرفتن این روایت نیز بسیاردشوار است. زیرا سعدی در همان آوانی که جلال الدین محمد به اوج نام آوری رسیده بود ازسفردورو دراز خویش به شهر خود بازگشت و تا هنگامی که خداوندگار بلخ جهان را پدرود گفت مجال سفر تازه نیافت.(۶)

اگر سخن عده یی از پژوهشگرانرا بپذیریم که سعدی دو بار به حجاز سفر کرده است، دومین سفر او شاید هنگامی صورت گرفته باشد که مدتی از مرگ جلال الدین محمد میگذشت. آشکار است که درچنین سفری - حتی اگر بپذیریم که جلال الدین محمد هنوز زنده بود - سعدی نیازی به عبوراز قونیه نداشته است زیرا ((خط سیرشمالی در راه حج از تبریز، دیار بکرو حلب میگذشت و آنگاه به سوی جنوب میرفت.»(۷) از سوی دیگر اگر چنین رویدادی در زندگی هر یک از این دوبزرگمرد صورت میپذیرفت بیگمان

در نوشته ها و سروده های آنان بازتابی گسترده میبافت. چه بسا که آن دو در کوی و برزن دمشق یا خانقاه و درسگاه ابن عربی بارها چون دو ناشناس از کنار هم گذشته باشند ولی بدانگونه که در آن سرود جامیکایی آمده است، هیچگاه با هم رو یا روی سخن نگفته اند.

-۲-

کسانی که غزل با شکوه جلال الدین محمد با این سر آغاز را خوانده اند:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بکشای لب که قند فراوانم آرزوست

هنگامی که در دیوان سعدی این بیتها را میخوانند:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست
زنار نابریده و ایمانت آرزوست

مردی نه ای و خدمت مردی نه کرده ای
وآنگاه صف صفهٔ مردانت آرزوست

بردرگهی که نوبت ارنی همیزنند
موری نه ای و ملک سلیمانت آرزوست

فرعون وار لاف انا الحق همیزنی
وآنگاه قرب موسی عمرانت آرزوست

شاید بیندیشند که این بیتهای انباشته از نیشخند و تعریض پاسخیست به غزل یاد شدهٔ جلال الدین محمد.

این غزل با اندك تفاوت در پاره‌یی از بیتها در کلیات شمس نیز آمده است ولی بسیاری از پژوهشگران آنرا از سعدی دانسته

اند . (۸)

وا ما سخن بنـــت الشا طی که گز ید ه یی از غز لهـــای سعدی را به تا زی بر گردا نده اســت ، بیشتـــر پـــذ یر فتنیست او بر آ نست که این غزل از سعدی نیست واین هم دلایل او :

۱ــاین غز لرا در کهنتر یـــن نسخه ها ی د یوا ن شمس میتـــوان یا فت .

۲ــرو شها و شگرد ها ی شا عرانهٔ این غزل با شیو هٔ جلال الدیـــن محمد هما نند ی بیشتر دارد .

۳ــاز سعد ی خوشبین پا کیزه سر شت که ما نند سقر ا طبـــه انسا ن و پا یگا ه وا لای او عشـــق میور زد ، به دور مینما ید که دربارهٔ جلال الدین محمد بد ین زشتی سخن بگو ید و بخوا هد از سیما یی بدان تا بنا کی تصو یر ی چنین نفـــر تبار تر سیم نما ید .

٤ــبا ید بیت سو م این غزل آن گو نه با شد که در کلیات شمس ضبط شد ه است نه در د یوا ن سعدی، زیرا در ا یـــــن بیـــت آیهٔ ((هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی انک انت ا لو ها ب)) که در قر آن مجید از قو ل سلیما ن آ مد هٔ اشاره شده است .(۹)

ــ۳ــ

جلال الدین محمد از دو د ما ن بکر ی بلخ بود ونیا کا نش چو ن نیا کا ن سعد ی از ((عا لما ن دیـــن بودند .)) اووسعد ی هـــر دو در آغا ز عمر از آمو ز ش و پرور ش دینی بهر ه ور گرد ید ند .نصا ب آمو زشی ایشا ن نیز همگو نیهای زیاد ی دا شته است . ((آنچه را که سعد ی در شیراز و بغداد و دمشق می آمو خت همانند مواد آموختی مو لینا جلال الدین در بلخ و بغداد وشام و قو نیه بود .))(۱۰)

هر دو واز زبا ن واد بیا ت تازی بهر ةزیاد دا شتند و میتو ا نستند به آن ز با ن بنو یسند و شعر بسرایند .جلال الدین محمد بر زبان ترکی نیز تسلط دا شته و حتی عد ه یی ازمحققا ن بر آنند که او تا اند ازه یی به ز با نها ی لاتین و یو نا نی نیزآشنا بود ه است . (۱۱)

واین هم شوا هد ی که ایـــــن محققا ن به آ نها استناد میورز ند:

هرا کلیت گفته است :((آب دریاپا کترین است و آلو ده ترین .برای ما هیا ن گوار ا ست و شفا بخش، برا ی آد میا ن نا گوار است وزیان آور . »(۱۲)

جلال الدین محمد عین این مطلب را ید ینگو نه بیا ن کرده است .

خلق آبی را بود در یا چو باغ

خلق خا کی را بود آ ن مر گ وداغ

همچنا ن در کتا ب ((تفکرا ت))مار کو س او ر لیو س ، اندیشه و ر رو می چنین میخوا نیم :

((نور آفتا ب وا حد است ،اگرچه به و سیلهٔ دیوار ها ، کوهها وا نوا ع بیشمار ا شیا ی دیگرمتعددمیشود .

گوهرجهان نیزواحداست .اگرچه بین اجسام مختلف وویژهٔ بیشماری تقسیم گردد . رو ح وا حداست،اگر چه بین مو جودا ت وا شکـــــال خا صی توزیغ میشود .» (۱۳)

جلال ا لدین محمد این پند اشت نوا فلاطو نی را چنین افا ده میکند:

متحد بود یم و صا فی همچوآب

یك گهر بود یم همچو ن آفتا ب

چو ن به صور ت آمد آن نورسره

شد عدد چو ن سا یه های کنگره

این همسا نی بیا ن وا ندیشه‌چنین پندا شتی را در ذهن پدید می آرد که شا ید او بر (بعضی‌ازمنا بع تفکر یو نا ن و روم به نحو مستقیم دست دا شته است .) (۱٤)

گفته اند که سعد ی نیز هنگا می که‌در طرا بلس به دست صلیبیون اسیر شد ، به مدد حا فظهٔ نیرومندو ذهن پر توا ن خو یش توا نست در مد تی نه چند ا ن در از با مقد مات‌زبان لاتین‌آشنا یی‌یا بد . (۱۵)

جلال الدین محمد و سعدی‌دریك دو را ن معین تاریخی میزیسته اند و دو جا معه یی که ایشان‌در متن آنها ز یسته ،سروده‌ونوشته ا ند نیز از همگو نیهای زیادی‌بهره و را ند . و لی این دو فرزانهٔ نا مور هم در بینش شا عرا نه و هم‌در بینشهای ا جتما عی خو یش‌نا همگو نیها یی شگفتی آوردار ند ، ز یر ا مگر نه این است که روا نها ی افر اد ، وا حدها ی روان اجتما عیست‌و لی‌ساده‌لوحانه خواهد بود ا گر روا ن اجتما عی را حا صل جمع سادهٔ‌روانها ی افراد به شما آریم .

—٤—

جلال ا لدین محمد و سعد ی هردو از شگفتیها ی جها ن شعراند. در بار هٔ بینش شا عرا نه‌وروشهای‌و یژهٔ آنا ن در آفر ینش اد بی،دفتر ها یی‌ا نبا شته از تحقیق‌وپژو هش‌در د ست است واز این‌رو نویسنده را آهنگ آ ن نیست که در این‌با ب‌به‌درازا سخن گو ید وخواستا را ن میتوا نند بارو یکرد بـه آن‌د فتر ها در این زمینه آ گا هی ژرف و همه جا نبه به دست آرند .

در این بخش جلال الدین محمدو سعدی را تنهااز چشم اندازتخیل وتصویر پردازی به گونه یی فشرده مورد مقایسه قرار میدهیم.

ازراپاوند گفته است :گروهیاز شاعرانی بزرگ همانند دریانوردان محتاطی هستند که تنهادرروزهایی که دریا از آشوب وطوفان تهیست ،به سوی کرانه یی که آرزوی رسیدن به آنرا دارند، بادبان میافرازند . گروهی دیگر به دریانوردان جسور وماجراجویی همبسانی دارند که طوفان را بیشتر میپسندند زیرا دروجود آن تجسمی از طوفانهای درونی خودرامینگرند . بیگمان سعدی از گروه نخستین و جلال الدین محمد ازگروه دومین است .

پیوندهایی که میان اشیأوعناصر هستی در تخیل جلال الدین محمد برقرار میشوند، ازویژه‌گیهایی بهره ور اند که در تخیل سعدی نمونهٔ آنها را نمیتوان یافت یاکمتر میتوان یافت .عناصر سازندهٔ تصویر های شعر او بیشترینه از عناصر وسیع ،جاودانه‌و ناکرانمند هستی استند. در تخیلاو همواره عناصر پر عظمت‌و شکوهمند هستی چون زنده گی ومرگ ،ازل وابد ، دریا بارهای‌غریونده طوفانهاکهکشانها وکوهساران ،سازنده و پردازندهٔ تصاویر استند .دربخشی از غزلهای دیوان شمس عناصر تصویری شعر شاعران‌دیگر را هم میتوان دید ولی جلال الدین محمد بر هر یك از این‌تصاویر مهر و نشان ویژهٔ‌هستی شناسی و نحوهٔ نگرش خاص‌خویش را نهاده است . نرگس و سوسن و بنفشه شعر سعدی‌وشاعران پیشین در قلمرو شعراوزنده‌گی و شکل و سیمایی تازه میبابند.در سروده های سعدی این نماد

ها بنیاد بیر و نی و آفا قـــــی دار ند ودر شعر جلال الدین محمد بنیا د در و نی وا شرا قی .

در یای خرو شا ن تخیل جلال الدین محمد همه چیز را با خودمیبرد بینش شا عرا نهٔاو با حا فظـــــهٔمعمو لی پیو ند ندارد . زیر انسان در لحظه ها ی کا ر گیر ی از حا فظهٔ معمو لی د نبا له رو حاد ثـــه ها در طو ل زما ن ا ست این‌حافظهٔغیر ار اد یست که تسلسل‌و توا لی زما نرا به یکسو میا فگند وازراه‌تداعی معا نی اشیا ، یاد ها ، نقشها، آوا هاو سیما ها، درژرفای گذشته‌ها فر و میرود و تجر به یی ، یادی، نقش یا سیما یی را از آن اعماق‌فرا چنگ می آرد و به دست لحظهٔ معا صر میسپارد . در شعر او آواها ، واژه ها ، حر فها به اشیـأ و اشیا به آوا ،واژه و حر ف مبـــدل‌میشو ند .بینشی‌که چند سده‌پسا ـ نتر در با ختر زمین در شعر ونو شتهٔکسا نی چو ن سن ژو ن پرس و جیمز جو یس را ه یا فت :

ای آفتا ب سرکشا ن‌با کهکشان‌آمیختی
ماننده‌شیروا نگبین با بند ه گا ن آمیختـــــی
یاچون شراب جا نفزاهر جزوراداد ی طر ب
یاهمچوبارا ن کر م با خا کدا ن آمیختـــــی
ای دو لت و بخت همه ،دزد یده‌ای‌ر خت همه
چالاک‌رهزن آمد ی با کار وا ن آمیختـــــی
چرخ‌و فلك ره میرود تا تور هش‌آمو ختی
جان‌وجها ن بر میپرد تا با جهان آمیختی

* * *

ای رستخیز نا گها ن ای رحمت بی منتها
ای آتش افرو خته در بیشهٔ اند یشه‌ها
امروز خندا ن آم دی مفتاح زندان آمد ی
بر مستمندان آمد ی چو ن بخشش و فضل خدا
خورشید را حا حب تو یی امیدرا وا جب تو یی
مطلب تو یی طا لب تو یی هم منتها هم مبتدا
در سینه ها بر خا سته ،اندیشه را آرا سته
هم خویش حا جت خواسته هم خو یشتن کرده روا

جلال ا لدین محمد معا نی مجرد را با تصو یر های ویژهٔ خو یش مادی و ملمو س میسازد و حتی غیرملمو سترین حا لتها را با سیمای مادی و ملمو س به جلو ه می آرد. گو نه ها ی خا صی از تشخیص می آفر یند که در آنها زند ه گی و تحر ک را به نحو نما یان تری میتوان دید و گا هی هم صبور خیال او با تخیل سو ریا لیستها نزد یکی و همسا نی دارد .(١٦)

صنما از آ ن چه خو رد ی بهل اند کی به ما ده
غم تو به تو ی ما را تو به جر عه یی صفاده
صنما ببین خزا نرا بنگر بر هنه گا نرا
زشراب همچو ا طلس به بر هنه گا ن قباده

• • •

ای خو ش منادّ یها ی تو در با غ شاد یها ی تو
بر جای تان شادی خورد هر کس که شد مهمان تو

• • •

آب حیا ت عشق را در رگ ما روانه کن
آینهٔ صبو ح را تر جمهٔ شبانه کن

ای می بترم از تو ، من باده‌ترم از تو
پر جوشترم از تو آهسته که سر مستم

* * *

من آب آب و باغ باغم ای جان
هزاران ارغوان را ارغوانم

به این مصراعها توجه کنید :

چون ذره رسن بازم از نور رسن سازم
زهی سلام که دارد ز نور دمب دراز
پیش آب لطف او بین آتش زانوزده
من نور خورم که قوت جان است

از این دست مثالها در دیوان شمس فراوان میتوان یافت.

واما شعر سعدی با تصاویر و پروا شیأ نمی آمیزد و به دنیای ناخودآگاه انسان و نمودهای اشراقی ذهن او راه نمیبرد . سعدی اندیشه خویش را به سوی حلول در اشیأ و تصاویر و حرکت مستقیم به سوی اشیأ و تصاویر به پیش نمیتازاند . توانایی سعدی در این است که میتواند معانی را درعبارات ساده و آسان بیان نماید. چیره دستی او در بیان چندان است که اندیشه های بسیار عادی و متداول به هیچ روی در شعروی معمولی و مبتذل جلوه نمیکند.

ضرورت شعری یا به تعبیر نویسندهٔ چارمقاله «مضایق سخن» که شعر بسا از شاعران بزرگ را «به نارسا یهای معنوی و لفظی آغشته است ، در شعر سعدی چندان به چشم نمیخورد . »(۱۷)

سعدی باهمه پایگاه والای که درجهان شعر دارد ،کمتر به آفرینش تصو ـ

یر ی د ست یا فته است که درشعرپیش از او پیشینه و ریشه یی ند- اشته با شد .

یکی از غز لها ی سعد ی را گواه میآریم :

یك ا مشبی که در آغو ش شاهدشکر م
گر م چوعود بر آتش نهند غم نخـــورم

ببند یك نفس ای آسمـــا ن دریچهٔ صبح
بر آفتاب که ا مشب خو ش است با قمـــرم

ندا نم این شب قدر است یـــا ستارهٔ روز
تویی برا بر من یا خیا ل در نظـــــرم

بد ین دو د یده ه که ا مشب تراهمی بینم
، دریغ باشد فرداکه دیگر ی نگــــرم

روا ن تشنه بر آسا ید از کنارفرا ت
مرافرا ت ز سر بر گذ شت و تشنه ترم

سخن بگو ی که بیگا نه پیش ما کس نیست
به غیرشمع و همین سا عتشــ ز بان ببرم

میا ن ما به جز این پیرهن نخواهد بود
وگرحجا ب شود تا به دا منش بدرم

مگو ی سعد ی از این در د جا ن نخوا هدبرد
بگوکجا بر م آن جا ن که از غمت ببرم

بار ی تخیل سعد ی خلاف تخیل جلال الد ین محمد تنها دو بعد دارد یعنی دو بعد سطح را ودر بساموارد فا قد بعد عمق است . سعدی هنگا- می که در ستا یش آفر یده گارسخن میزند ، نمود ها ی قد ر ت بیکرا ن او را بدین نحو بیا ن میکند.

آن صا نع لطیف که‌بر فر ش‌کاینا ت
چندین‌هزار صور ت الوا ن نگار کــــرد
از چو ب خشك میو ه و در نــی‌شکر نهاد
وزقطره‌دا نه‌در پرشا هـــــــو ار کــرد

یا :

جا نور از نطفه میکند شکــر ازنی
بر گــک‌تراز چو ب خشك و میو ه زخــارا

ولی جلال الدین محمد تقریباعین‌مطلب را با تصو یر ها ی‌در خشنده واوج‌گیرنده چنین بیان مینما ید:

ای بر گ قو ت یا فتی تا شاخرابشگا فتی
چو ن رستی‌از زندان بگوتاما دراین حبس‌آن‌کنیم
ای سرو بر سر ور زد ی تا اززمین سربر زد ی
سرو ر چاسیر آموختت‌تامادراین سیر،آن‌کنیم
ای غنچه گلگو ن آمد ی وزخــو یش پیرو ن آ مد ی
با ما بگوچو ن آمدی تا ما ز خود خیزان‌کنیم
آن رنگ عبهر از کجا و آن بوی‌عنبر از کجا ؟
وین‌خانه‌را در از کجا ؟تا خد مت دربان‌کنیم

اگر بخواهیم در با ب مقا یســهٔدو کتا ب بزرگــك و بلنـدآواز ه مثنو ی معنو ی و بو ستا ن ،سخن‌به میا ن آریم با ید بگو ییم که‌بو ستا ن با همه اند یشه ها ی‌پربهای‌انسا نی که در آ ن بیان شده‌است، از نگا ه غنا ی اندیشه ،آزاداند یشی ، تعلیلها و تحلیل ها ی ژرف فلسفي هر گز با مثنو ی معنــو ی‌همسر ی نتوا ند کرد . د یالکتیك

عرفانی جلال‌الدین محمد که بیشتر در کتاب عظیم مثنوی متجلی شده است بیگمان ستیغ شعر عرفانی و فلسفی ماست . تضاد، حرکت تکاملی نفی و پویهٔ جاوید هستی و اندیشه های نو افلاطونی و پانته ئیستی در هیچ یك از دفترهای کهن ما بدین ژرفا و گسترده‌گی بیان و تفسیر نشده است، حال آنکه سعدی نخواسته است از مرز اندیشه های اشعریان گامی آنسوتر بگذارد ، زیرا آشنایی وی با فلسفه بدان پایه نبوده است که بنیاد پیشند او ریشهای او را به تزلزل آرد . سعدی گاهگاه بنا بر بهره ور بودن از یك فرهنگ غنی و سیر در انفس وآفاق، اندیشه های عمیق عرفانی و فلسفی را در شعر خویش منعکس ساخته و لی براین مواضع فکری ایستاده گی نشان نداده است. جلال الدین محمد همواره بر پایهٔ یك نظام معین فکری و عاطفی سخن رانده است . اگر در مثنوی در چند جای معین تناقضهایی در اندیشهٔ او به چشم میخورد ، میتوان گفت که در دیوان شمس تناقض به گونه مطلق وجود ندارد. در حالی که شعر و اندیشهٔ سعدی در بسا موارد با تناقضهای شگرف رو به رو شده است .

—۵—

هنگامی که ابواحمد عبدالله ملقب به المستعصم بالله سی و هفتمین خلیفه دودمان عباسی بر قلمرو گسترده امپراتوری عباسی فرمانروایی داشت ، وضع قلمرو و در اوج آشفته گی و نابه‌سامانی بود ، اما خلیفه بدین آشفته گیها نمی‌اندیشید و روزها و شبها را به همسخنی کنیزکان، دلقکان و شعبده بازان میگذرانید.

هلاکودرپایان سال ٦٥٥هجری بربغداد تاخت ودر یازدهم محرم ٦٥٦ بر آن شهر دست یافت او پس از گشایش بغداد دستور داد مستعصم را در نمدی بپیچند و چندان بمالند که جان بسپارد واین دستور به کار بسته شد .

این رویداد سعدی را اندوهگین ساخت و در سوگ خلیفه و نزدیکانش چکامه‌یی سرود.

اینك چند بیتی از آن چکامه.

آسمانرا حق بود گر خون بگرید بر زمین
برزوال‌ملك مستعصم امیر المومنین

ای محمد گر قیامت میبر اری سرزخاك
سربرآوروین قیامت در میان خلق بین

ور که گر بر خون این پاکان فرود آید مگس
تاقیامت‌درد هانش تلخ گردد انگبین

بعدازاین آسایش از دنیانشایدداشت چشم
قیردرانگشتری‌ماند چو بر خیزد نگین

سعدی در بارهٔ این حادثه‌قصیده‌یی هم به زبانی عربی سروده که بیت آغازین آن چنین است:

جست بجفنی المدامع لاتجری
فلماطغی الماءاستطال علی السکر(۱۸)

جلال الدین محمد در این باره‌گفته است :

گرچه یك بغداد ویران کرده‌شد
هرطرف‌بغداد ها بنیاد کرد

ابلها ن گفتند شهر داد رفـت
عاشقان گفتند بـــا لله داد کـــرد
بر هوا ر قصا ن بو د شقـــــه علم
رقص برشقه ا ست آ ن نی باد کـــرد(۱۹)

دراین جا میتوا ن با آ ن تاریـخ نو یس نا مور که به طنز گفته بود: لاحیا فی التا ریخ همد ا ستان شـدو گفت که دا وری سختگیرانه تار-یخ رودر رو ی سعد ی بزرگـو ارمیا یستد و نو حه سرا یـی او را بیجا و نا روا میدا ند و شعر جلال الدین محمد را چو نا ن کتیبه یـی بر گنر گا ه خو یش قرار میدهـدتاهمه گان بدا نند که از کدا مین سو ی با ید ر فت .و آیادربارهٔ دود مان عباسی داور ی یعقوب لیث آن رو یگر زاده عیار سیستا نی که نه پهلوا ن پهنهٔ دا نش و فر هنگ است و نه هم آورد سعد ی ، بیشترا ستوار و پذ یر فتنی نیست؟

در تا ریخ سیستا ن میخوا نیم :«دو لت عبا سیا ن بر غدر و مکـر بنا کرد ه اند . نبینی که با بو سلمه و بو مسلم وا ل برا مکه و فضل - سهل با چند ا ن نیکو یی که ایشا نرا ا ند ر آ ن دو لت بود ، چی کر-دند ؟کسی مباد که برا یشــا نا عتماد کند .» (۲۰)

یاد دا شتها و پا نو یسها:

(۱) گفته ا ند که این شعر سعدی در با ر هٔ با با اسحق مشهور بـــه با بالر سو ل که در آما سیــــه (از بخشها ی طرا بو زان)میزیست وبعد ها یکی از شا گر دا ن او به نام حاجی محمد بکتا ش (در گذشته به

سا ل ۷۲۸ هجر ی تأ ثیرا ندیشـــه‌های حرو فیا ن ، گرو ه بکتا شیه را تشکیل بخشید ، سرو ده شده‌است .

۲ـ منا قب ا لعار فین ، بــــاتصیحیح و حو ا شی و تعلیقــا ت تحسین یا ز یجی ،انقر ه :۱۹۶۱ص‌ص ۲۶۶ ـ۲۶۷.

۳ـمحیط طبا طبا یی ، «مو لو ی‌وسعد ی »،را هنما ی کتا ب ،شماره ها ی ٤ـ٦، سا ل ۱۹ ،ض‌صـــــــ۲۹۱ـ۲۹۲.

٤ـبد یع ا لز ما ن فروز ا نفــر،رسا له در تحقیق احوال‌وزنده‌گانی مو لینا جلال‌الدین محمد مشهور به‌مو لو ی ،ص ۱۳۹.

٥ـهما ن ص ۱۳۹ .

٦ـمو لو ی و سعدی ص ۲۹۰.

۷ـهما ن ص ۲۹۱.

۸ـرسا له در تحقیق ا حوا ل وزند ه گا نی مو لینا ... ص ۱٤۰.

۹ـشیوا ها ما و را نی ، «جدال‌سعد ی با مو لو ی »، نا قو س،ش ۲، سا ل او ل ، ص ص ۳۱ـ۳۳.

۱۰ـ مو لو ی و سعد ی ص ۲۸٥.

۱۱ـرك‌به : باكار وا ن حله،تـالیف عبد ا لحسین زرین کوب،صـ ۲۱٥. و جها نبینها و جنبشها...نو شتهٔ احسا ن طبر ی ص ۳۰۰.

۱۲ـ جها نبینها و جنبشها ص ـ۳۰۰.

۱۳ـ هما ن ص ۳۰۰.

۱٤ـ هما ن ص ۳۰۰.

۱۵ـ بهار واد ب فا رسی ، ج۱،ص ۱۴۳ .

۱٦ـ رك به:م .سر شك ،«تخیل‌مو لو ی دو غز لیا ت شمس »،نگین ،ش ۱.۷ ، سا ل نهم ص‌ص ۲۲ـ٤۲.

و . ب. « طیفی از منحنی هـــای‌رنگین »هنر ، ش ۱، سا ل ســوم، ص‌ص .۱ ـ۱۷ .

۱۷ـ با کار وا ن حله . ص ص۲٤٤ـ۲٤٥ .

۱۸ـ اد و ارد بر اون ،از سعد ی‌تا جا می ، تر جمه علی‌ا صغر حکمت ،ص .۱٥.

۱۹ـ هما ن ص .۱٥.

.۲ـ تاریخ سیستا ن، ص صــ۲٦۷ ـــ۲٦۸ .

« دژهــو شـر بــا »

و

«بر بادی خانواده آشر »

خا ور شنا سا نرا گا هی دربر رسی دفتر ها ی کهن اد بیات وعر- فا ن خا و ر ز مین لغز شها یـــد ست مید هد بس بزرگ وشگفتی زا .

دا نیل فنل Daniel Finell خاور شنا س نار و یژی در رسالۀ (قصر زرین)نو شته است که میان‌دا ستا ن قلعۀ ذات ا لصور (د فتـر ششم مثنو ی جلال ا لدین محمد)و بر باد ی خا نواده آشر نو شتـۀ اد گار آلن پو (۱۸۰۹– ۱۸٤۹)نویسند ه امر یکا یی ، همسا نیها ی فراوا نی میتوا ن یا فت .(۱)

اینک به بررسی فشرده یی ازاین‌دودا ستا ن میپر دا ز یم تـــا آشکار ا شود که دا و ر ی این پژوهشگر تا کدا م ا ندازه بی پا یه و نا استوار ا ست .

۱ــدا ستا ن دژ هو شر با (قلعه‌ذا ت الصور)

«حکا یت آ ن پاد شا ه وو صیت‌کرد ن دو پسر خو یش را که‌دراین سفر در مما لك من فلان جاچنین‌تر تیب نهید و فلان جا چنین نوا ب نصب کنید ، اما ا لله الله به فلا ن‌قلعه مرو ید و گرد آ ن مگردید.»

(مثنو ی ، چا پ امیر کبیر ،ص۱۲۱۷)

بود شا هی شا هرا بد سه پسر
هر سه صا حب فطنت و صاحبنظر

هر یکی از دیگر ی استوده تــر
در سخا و در و فا و کرو فـــر

عزم ر ه کرد ند آ ن هر سه‌پسر
سو ی املاك پدر رسم سفـــــر

در طوا ف شهر هاو قلعه‌هاش
از پی تد بیر د یوا ن و معا شــــــ

دستبو س شا ه کرد ند وو داع
پس به ایشا ن گفت‌آ ن‌شاه مطاع

هر کجا تا ند ل کشدعا زم شوید
فی‌امان‌الله دست‌افشان رو ید

غیر آ ن یك قلعه نا مش هشربا
تنگ آرد بر کله داارا ن قبــــا

الله الله زان دژ ذات الصور
دور باشید و بترسید از خطر
رو و پشت برجهاش و سقف و پست
جمله تمثال و نگار و صور تست
هین مبادا که هوستان ره زنند
که فتید اندر شقاوت تا ابد
از خطر پرهیز آمد مفترض
بشنوید از من حدیث بیغرض

پسران پس از شنیدن پند های پدر در راه سفر گام نهادند. از روستا ها، شهرها و بیابانها گذشتند ولی چون باز دار شپادشاه آنانرا به دیدن دژ هوشربا و شگفتیهای آن برانگیخته بود، اندرزهای او را از یاد بردند و رهسپار دژ هوشربا گردیدند.

چون شنیدند از مِنْع و نهیش گرم‌تر
سوی آن قلعه برآوردند سر
بر ستیز قول شاه مجتبی
تا به قلعهٔ صبرسوز هشربا
آمدند از رغم عقل پندسوز
در شب تاریک برگشته زروز
اندر آن قلعه خوش ذات الصور
پنج در در بحر و پنجی سوی بر
زان هزاران صورت و نقش و نگار
میشدند از سو به سو خوش بیقرار
زین قدحهای صورکم باش مست
تا نگردی بت تراش و بت پرست

شاهزاده گان در دژهوشربا به تصویر پری برخوردند وسخت فریفته شدند . اما ندانستند آن تصویر باز تاب زیبایی کدامین خورشید روست :

این سخن پایان ندارد آن گروه
صورتی دیدند با حسن وشکوه

در خموشی هر سه را خطرت یکی
لیک زین رفتند در بحر عمیق

کرد کار خویش قلعهٔ هشربا
هر سه را انداخت در چاه بلا

تیر غمزه دوخت دل رابی کمان
الامان والامان ای بی امان

عشق صورت در دل شهزاده گان
چون خلش میکرد مانند سنان

اشك میبارید هر یك همچومیغ
دست میخایید و میگفت ای دریغ

ما کنون دیدیم شه زآغاز دید
چند مان سوگند داد آن بی ندید

در این هنگام پیر دانا که همه رازها را با چشم نهان بین خویش بی پرده میتوانست دیدوهمه آوا ها را نه با گوش که از راه سروش میتوانست شنید ، به آنان گفت :

گفت نقش رشك پروینست این
صورت شهزاده چین است این

همچو جان وچون جنین پنهانست او
در مکتم پرده وایوانست او

سو ی او نه مردر ه دارد نه زن
شاه پنها ن کرد ه ا ورا از فتن

غیر تی دارد فلك بر نـــــام او
که نپرد مر غ هم بر بـــــام او

وا ی آ ن دل کش چنین سودا فتاد
هیچ کس را این چنین سودا مباد

شا هز اد ه گا ن را غمی تلخ و جانکا ه چنگ در جا ن فرو برد :

هر سه در یك فکر و یك سودا ندیم
هر سه هم یك رنج و یك علت سقیم

در خمو شی هر سه را خطر ت یکی
در سخن هم هر سه را حجت یکی

یك زبا نی اشکر یزا ن جمله شان
بر سر خوا ن مصیبت خو نفشان

سر انجا م برادر مهتر بردرا ن خو یش را به خو یشتـــــن داری و شکیبا یی اند رز مید هد :

آن بز رگین گفت ای اخوان خیر
ما نه نر بود یم ا ندر نصح غیـــــر

از حشم هر که به مـــــا دادی گلـــــه
از بلا و فقر و خوف و ز لـــــزلـــــه

ما همی گفتیم کم نا لد از حرج
صبر کن کا لصبر مفتا ح ا لفرج

این کلید صبر را اکنو ن چه شد
ای عجب منسوخ شد قانون چه شد

نوبت ماشد چه خیر ه سرشدیم
چو ن ز نا نز شت‌در چادر شدیم

ای خر د کو پند شکر خـا ی‌تـو
دو رنست این‌د م‌چه شدهیهای‌تو

و قت پند د یکرا نی ها ی های
دز غم خود چو ن ز نا نی وای وای

چون به درد دیگرا ندر ما ن بدی
درد مهمان تو آمد تـن زد ی

پس از چندی ی برادر ا ن سه گانه رهسپا ر چین میشو ند و روز گاری را در شهر ها ی گو نه گو ن آن‌سر زمین به‌آواره گی‌سپری میکنند:

این بگفتند وروان گشتنـد زود
هر چه‌بودا ی یارمن‌آ ن لحظه‌بود

صبر بگز ید ندو صد یقین شدند
بعد از آ ن سو ی بلاد چین شد ند

وا لدین و ملك را بگذا شتنـد
را ه معشو ق نها ن بر ا شتنـد

همچو ابرا هیم ادهم از سر یر
عشقشا ن بی پا و سر کردوفقیر

روز گار ی بسپر ی کرد ید و شاه‌زاده گا ن به تختگا ه شهر یار چین رسید ند .اما برادر مهتر را جامهٔ شکیبا یی قبا شده بود. برادران را پدر و د گفت و رو به ا یوان‌شاه‌نها د . :

آن بز رگین گفت ای اخوا ن من
زا نتظار آ مد به لب این جان‌من

لا با لی گشته ام صبر م نما ند
مر مر ا این صبر در آتش نشاند
طا قت من ز ین صبور ی طاق‌شد
وا قعه من عبر ت عشا ق شـــد
من ز جا ن سیر آمد م اندر فراق
زنده‌بودن در فر ا ق آ مد نفـــاق
آن دو گفتند ش نصیحت درسمر
که مکن زا خطار خود را بیخبـــر
وا ی آ ن مر غی که نار و بیده‌پر
بر پرد در او ج وافتد در خطـر
در زما ن‌بر جست‌کا ی خو یشان‌وداع
انما لد نیا و ما فیها متـــــاع
پس برو ن جست او چو تیر ی‌ازکمان
کـــه‌مجا ل گفت کم بود آ ن ز مـــان
آنـــد ر آمد مست پیش شـاه‌چین
زودمستا نه ببو سید او ز میـــن
شا هر ا مکشو ف ید لک‌یک حـالشا ن
اول‌و آ خر غم و ز لـــز ا لشـــان
میش مشغو لست‌در مر عـــای‌خویش
لیک‌چو پا ن وا قفســـــت ازحال‌میش
شا هزاده پیش شه زا نـــوزده
ده‌معـــر ف‌شا ر ح حا لش شـــده
گر چه شه‌عا ر ف بد از کـــل‌پیش پیش
لیک‌میکر د ی معر ف کار خو یشـــب

پس معرف پیش شاه منتجب
در بیان حال او بکشود لب

فرمانروای چین شاهزاده را بنواخت و به کارگزاران خویش چنین گفت :

گفت شه هر منصبی و ملکتی
کالتماسش هست یابد این فتی

معرف گفت که شاهزاده هیچجا یکاهیزاوالاترازدیده بانی کاخ شهریار نمیداند و میخواهد از پاسداران این ایوان باشد :

گفت تا شاهیت در وی عشق کاشت
جز هوای تو هوایی کی گذاشت

بندگیی کش چنان در خورد شد
که شهی اندر دل او سرد شد

شاهی و شهزادگی در باختست
از پی تو در غریبی ساختست

ولی عشق را دستوری دیگر بود این آتش همواره پایان ناپیدا هستی، شاهزاده را به کام شعله‌های سرکش خویش سپرد :

حاصل آن شه نیک او را مینواخت
او از آن خورشید چون مه میگداخت

آن گداز عاشقان باشد نمو
همچو مه اندر گدازش تازه رو

جمله رنجوران دوا دارند امید
نالداین رنجور کم افزون کنید

خوشتر از این سم ندیدم شربتی
زین مرض خوشتر نباشد صحتی

مد تی بد پیش این شه زین نسق
دل کبا ب و جا ن نهاده بر طبـــــق
گفت شه از هر کسی یك ســربر ید
مــــن زشه هر لحظه قربا نم جد یـــد
من فقیر م از زراز ســــــــرمحتشم
صدهـــــزارا ن سر خلف داردسرم
با دو پا در عشق نتو ا ن تـــاختن
بایکی سر عشق نتوا ن با ختـــــــن
هر کسی را خود دو پاو یــــك سرا ست
باهزارا ن پاو سر تن نا در ا ســــــت
زین سبب هنگا مه ها شد کــل هد ر
هست این هنگا مه هر د م گر متــــــر
معد ن گر میست اندر لامکـــان
هفت دو زخ از شر ار ش یك د خـــــان

روز ی که او را به خا ك میسپردند ، برادر کهتر ش بیمار بــودو و تنها برادر میا نین بر سر گو راوبیا هد .

شهر یار چین او را با ز شنـــا خت و بنوا خت . در نهاد شهزاده کهتر از مهر و نوازش شاه آتشی به فروز ش آ غا ز ید و در فرو غ این آ تش توا نست که راز هـــــارا بی پرد ه بنگر د :

کو چکین رنجور بود و آن وسط
بر جنا زه آ ن بزرگ آمد فقـــط
شا ه د ید ش گفت قا صدکین کیست
که از آن بحر ست واین هم ماهیست

پس معرف گفت پور آن پدر
این برادر زان برادر خوردتر
شه نوازیدش که هستی یادگار
کرد او را هم بدین پرسش شکار
از نواز شاه آن زار حنید
در تن خود غیر جانی بدید
در دل خود دید عالی غلغله
که نیابد صوفی آن در صد چله
ذره ذره پیش او همچون قباب
دم بدم میکرد صد گون فتح باب
باب گه روزن شدی گاهی شعاع
خاک گه گندم شدی و گاه صاع
صد هزاران غیب پیشش شد پدید
آنچ چشم محرمان بیند بدید
آنچ او اندر کتب بر خوانده بود
چشم را در صورت آن بر گشود
از غبار مرکب آن شاه نر
یافت او کحل عزیزی در بصر
بر چنین گلزار دامن میکشید
جزجزوش نعره زن هل من مزید
گلشنی کز بقل روید یکدمست
گلشنی کز عقل روید خرمست
چون مسلم گشت بی بیع و شری
از درون شاه در جانش جری

قو ت میخو ر د ی ز نو ر جـانشا ه
ماه‌جا نش همچو از خو رشید مـــاه
را تبه جا نی ز شا ه بـــنی‌ند ید
دم‌به د م در جا ن مستش میر سیـــد
آنگا ه او را غر رو ی در نهادپدید آ مد و با خودگفت :
که نه من هم شا ه و هم شهزاده‌ام ؟
چون‌عنان خود بد ین شـــه داد ه ام؟
چو ن مرا ما هی بر آمد با لمـع
من‌چرا با شم غبار یر ا تبـــع؟
آب در جو ی منست وو قـــت‌نا ز
نازغیـــر از چه کشم من بی نیاز
سر چرا بند م چو درد ســـرنمانـد
وقـــت‌رو ی زرد و چشم تر نمـــاند
زین منی چو ن نفس زا ییـدن‌گر فت
صدهزارا ن ژاژ خا یید ن گر فـــت
شا د با چشم نها نبین خویشـتیر ه گی نهاد اورانگر یست وزبان به سر ز نش و ی گشود .شد هزاده‌به گناه‌خودپی برد و بسیار شرمسار شد :
شاه را د ل درد کـــــرداز فکر او
ناسپا سی عطــــا ی بکـــراو
گفت آ خر ا ی خس وا هـــی‌اد ب
این‌سزای داد من بود ا ی عجـــب
من چه کرد م با تو ز ین گنـــج‌نفیس
تــوچه کرد ی با من از خو ی خسیس

من ترا ماهی نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روز شمار

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیدهٔ من خار و خاک

من ترا بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حرب من تیر و کمان

درد غیرت آمد اندر شه پدید
عکس درد شاه اندر وی رسید

چون درون خود بدید آن خوش پسر
از سیه‌کاری خود گرد و اثر

آن وظیفه لطف و نعمت کم شده
خانهٔ شادی او پر غم شده

با خود آمد او ز مستی عقار
زآن گنه گشته سرش خانهٔ خمار

دید کان شربت ورا بیمار کرد
زهر آن ما و منی‌ها کار کرد

جان چون طاووس در گلزار ناز
همچو جغدی شد به ویرانهٔ مجاز

همچو آدم دور ماند او از بهشت
در زمین میراند گاوی بهر کشت

اشک میراند او که ای هندوی زاو
شیر را کردی اسیر دم گاو

کردی ای نفس بد بارد نفس
بی‌حفاظی با شه فریادرس

دا م بگزیدی ز حرص گندمی
برتو شد هرگندم او کژدمی
در سرت آمد هوای ماومن
قیدبین بر پای خودپنجاه من
نوحه میکرد این نمط برجان‌خویش
که‌چرا گشتم ضد سلطان خویش
آمد و با خویش استغفار کرد
باانابت چیز دیگر بار کرد
سرانجام داستان شاهزاده ن و دژهو شربا بدینسان به فرجام میپیوندد:
قصه کوته کن که رشک‌آن‌غیور
برداورا بعد سالی سوی گور
شاه چون از محو شد سوی‌ وجود
چشم‌مریخیش آن خون کرده بود
چون به ترکش بنگرید آن بی‌نظیر
دیدکم از ترکشش یك چوبه تیر
گفت کو آن تیر واز حق‌بازجست
گفت‌کاندر حلق او کز تیر تست
عفو کرد آن شاه دریادل ولی
آمده‌بد تیر را ه مقتلی
کشته شد در نوحهٔ او میگریست
اوست‌جمله هم کشنده هم ولیست
ور نباشد هر دو او پس کل‌نیست
هم‌کشندهٔخلق وهم ماتم کنیست

شکر میکر د آ ن شهیـــد زردخد
کان‌نزد بر جسم و بر معنی نـــــزد
جسم ظا هر عا قبت هـــــم‌رفتنیست
تاابدمعنی بخوا هد شاد ز یســــــت
آ ن عتا ب ار رفت هم بر پوستر فت
دوست‌بی آزا ر سو ی دو ست رفـــــت
گر چه او فتر ا ك شاهنشــــه‌گر فت
آخر ازعین‌الکما ل او ره گـــــــر فـــت
وا ن سو م کا هلترین هر ســه‌بود
صورت‌ومعنی به کلی او ربـــــــود (۲)

۲– بر باد ی خا نواد ۀ((آشر))

در آن روز پا ییز ی از را ههای‌با ریك و پر پیچ و خم رو ستا یی سوار ه میگذ شتم و به سو ی کاخ(آشر) میشتا فتم .

هنگا می که به کا خ نزد یك شدم‌غرو ب آهسته آهسته از نرد با ن افقها فرود می آ مد .

از دید ن آ ن کا خ‌کهن و نیمـه‌و یرا ن و پنجر ه ها ی‌تهی ازشیشه ودیوار ها ی سیا ه آ ن اند و هـی‌آمیخته با هرا س ازژر فاها ی روانم قا مت بر ا فرا شت . وا ی بر مـن‌که با ید د ست کم چند هفته رادر این کا خ سپر ی کنم .

چند روز پیش (را در یك آشر)همبا زی‌بیمار وروان رنجوروزگاران کود کی من نا مه یی فر ستاده‌وازمن خوا سته بود که برا ی کاستن‌از آشفته گیها ور نجها یش دو ســه‌هفته را با او بگذ را نم .

(زا در یك آشر) به دود ما نی نامو ر و کهن وا بسته بود . نیا کان و پدرا ن او به اد بیا ت و هنر های زیبا د لبسته گی و یژه یی داشتنند و نیز همه گا ن آگا هی دا شتند که دختران و پسران این خا نوا ده بنابر این که خو ن خود را پاك کیز ه تر از خو ن دیگر ا ن میانگار ند جز با کسی که از تبا رخود شان باشد، با دیگری تن به ز نا شو هر ی نمید هند .

مردم سر زمینی که در پیرامون کاخ میز یستند ــ به و یژه د هقا نا ن از دو دما ن (آشر) بیزار بودند و (زا در یك آشر) را مرد ی تر شرو ، سبکمغز و خود بر ترین بین مید انستند .

با ری به در و دیوار کا خ چشم دو ختم و تلاش ورزید م هرا سهــا وا ند یشه ها ی بیمار گو نه و بیجا را از خود برا نم . رنگ دیوار های کا خ بنا نا بر تا بش آفتا ب و دست انداز یها ی پیا یی باد ها و بارانها از میا ن ر فته و عنکبو ت ،قلمــروفرما نروا یی خود را در چهار سوـ گستر ش داد ه بود: در بخش میا نین کا خ از با لا تا پا یا ن شگا فی زشت چون د هن نیمه با ز مرد ه یــــ نیشخند میزد .این شگا ف به زخمی چر کین و عمیق هما نند بود کـــه گرد ش روز گار ، هر آن بردردنا کی وژر فا ی آ ن بیفز ا یــد . از راه باریك که کشتز ارا ن پیرا مونرا با کا خ پیو ند میداد به سو ی در وازۀ بزرگ کا خ گا م بر دا شتم نو کری که گو یی چشم در را ه من دو ختــه بود ، پیش آ مد وا فسار اســـپ را گر فت و مرا به در و ن کـــا خ رهنمو ن شد.

همینکه به منزل دو م گا م نهاد م،طبیبِ خا نوا ده گی (آشر) ها ،که مرد ی رنگ پر ید ه بودودرسیما یش هم آیه ها ی خرد مند یرا میشد

خوا ند و هم نشا نه ها ی ابلهی‌را، به پیشواز م آمد و تا اتاق‌آشر با من همرا هی کرد .

(را در یك آشر) باد ید ن من ازجا بر خا ست گر م و صمیما نه‌به رویم آ غو ش گشود واز آ مد نـم‌سپا سگز ار ی نمود . کنجکا وا نه به پیرا مو ن خو یش نگر یستم.اتاق‌او بسیار بزرگ بودو چرا غی‌بانور ار غوا نی آنرا رو شن میکرد. کتابها و آ له ها ی گونه گو ن موسیقی پراگنده وپراز گر دو غبار ایـن‌سو و آ ن سوا فتاده بود ند. هوای نا پا کِ‌اتا ق نفس کشید ن رادشوارمیسا خت .

سا لها بود ، (را دریك آشر)راند ید ه بود م .سیمای او دردرازای چند سا ل به گو نه یی شگفتـی‌انگیز دگر گو ن شد ه بود .

آن سا ن رنجوو ر و رنگ‌پرید ه مینمود که دیدار ش‌آد میرا به‌یاد رخسار هٔ مرد ه گا ن میا فکند و مو های شبق گون زیبا یش به‌سپیدی گراییده بودند. بینی نازك او که‌به بینی‌یهودان‌همانندی داشت، بزرگ و زشت شد ه بود . صد ا ی پرفرازوفرود ش بیا نگر نا آرا می جا نکا ه روا نی او بود . او پس از چندی‌از بیمار ی خو یش که آنرامیرات شو م نیا کا ن خود میپنداشت،سخن به میا ن آ و رد . او گفت‌که دیر یست غذای بی نمك میخورد،لباس بسیار نا ز ك میپو شد واز بو ی گل ورو شنی بیزاراست.(آشر) پیهم میگفت :

این بیمار ی در ما ن نا پذ یربه‌زود ی مرا خوا هد کشت !

این ز ند ه گی بیفروغ‌و یا و ه‌مرا به زود ی نا بود خوا هد کرد!

پس از سا عتی گفتگو با آ گا هی‌همه جانبه‌یی که‌ازپیشینه وچگونه‌گی زند ه گی کنو نی او دا شتم توا نستم و یرا به گو نه یی‌ژرفتر

بشنا سم . (آشر)بیچار ه در میان‌سپا هی از اشبا ح و کا بو سهــا میز یست و خرا فه پر ستی بیش‌ازاندازه کا را و را به د یوا نه گــی کشا نید ه بود . اوسالها در این‌کا خ کهن و نیمه و یرا ن زیسته‌بود و با همه تر سی که از زنده گــــی‌در این کا خ دا شت آنراچو نان‌یادـ گار گرا نبها ی نیا کا ن خو یشــ‌دو ست دا شت وا گر کسی او رابه ترك کا خ اندر ز میداد ،باخشـــم‌و پر خا ش رو به رو میشد .

گفتگو ی ما دو همبا زی روزگاران شیر ین کود کــی ، به در از ا کشید .(آشر)از یگانه امیدزنده‌گی‌خو یش ، از (ماد لین)خوا هر شــ سخن به میا ن آور د . ما د لیـــن‌بیمار بود و (آشر) میدا نست‌کـه سو ك شکیب نا پذ یر او به زودی‌فرا خوا هد رسید و آ نگا ه و ی در این جهان بزرگ و عبو س،تنهای‌تنها خوا هد ما ند . هنگا میکـــه (آشر)در بارهٔ(ماد لین)سخن میراند ، من از در واز هٔ نیمه با ز اتاق (ماد لین)را دید م که از دهلیز گذ شت و به بیر و ن‌کاخ ر فت .

در این لحظه نا گها ن چشم‌با(آشر)دوختم بیچا ر ه به تلخـــــی میگر یست .

از آمد نم‌به‌کا خ(آشر)چندروزی‌گذشت .در این روز ها گا ه مــوـ سیقی میشنند یم و گا ه کتا بیراباهم‌میخو ا ند یم .

من پیو سته میکو شید م نـــام(ماد لین)را به هیچ رو بر ز بـا ن نیا رم ودا غ (آشر)را تازه نکنـــم‌او به گیتار و پس از آ ن به شمار ی از کتا بها ی ما کیاو ل و کا میاتلاو چند کتا ب کفشنا سی واسطوره ها ی کهن افریقا ، سخت شیفـــه‌گی نشا ن‌میداد . ر فته رفته دانستم

که هر گو نه کو شش برا ی ر هـایی (آشر)از ز ندا ن و سواس‌وما-لیخو لیا ، کار ی بیهوده ا ست .

سرا نجا م فا جعهٔ یی که (آشر)از فرار رسید ن آ ن میهرا سید، سا یهٔ شو م خود را بر کا خ فـروافگند :(ما دلین) مرد .پس از آگا-هی از مر گ درد ناك او اندوهگین آسیمه سر به اتا ق (آشر) رفتـم او از مر گ (ماد لین)به اند از ه یی‌تر سید ه بود که نمیتوانست سخن بز ند . تنها توا نست بگو یدکـــه‌پیش از به خا ك سپرد ن (مادلین) نعش او را تا دو هفته در یکی‌ازز‌یرزمینها یی کا خ‌نگا ه خوا هد داشت. گو یا را ی طبیب خا نواده گـــــی‌چنین بوده‌واو میپنداشته‌که بیمار-ی (ماد لین) سرا نجا م به خوا ب‌عمیق مر گ گو نه یی خوا هد پیو-ست و (آشر) را ا مید کمفرو غـی‌به آ ن وا دا شته که خوا هر خود را به خا ك نسپار د .

من نیز نا گز یر برا ی گذا شتن‌نعش (ماد لین) با (آشر) بـــــه زیر ز مینی ر فتم . ز یر زمینـــــی‌در واز ه یی ستبر از آهن داشت‌و جزن سا لها بسته ما ند ه بود نتوا نسیم چراغهای‌خویش راتاپایان کار روشن نگا ه داریم .

هنگامی که تا بو ت را بر ز مین‌مینها د یم ، سر پو ش آ ن بیجـا شدومن در روشنی‌خیره‌چراغ تـــوانستم ، رو ی (ماد لین)را ببینم. نا گها ن از شگفتی بر جا ی خویش‌خشك شد م پند ا شتم این رادریك (آشر)ا ست که در میا ن تا بو ت‌فرو خفته . پند اری (آشـــر)دا-نست در چه اند یشه‌ا م و گفـــت‌که و ی و ما د لین همز اد بـــوده اند . و قتی که در واز ه زیر زمینی‌را بستیم و بیرو ن آ مدیم ،(آشر)

گفت‌که (ماد لین)دو باره‌زنده‌خواهدشد . او افز ود که (آشر)هانخست دچار مر گ کاذب میشو ندو آنا نرا نبا ید پس از پدید ار شد ن نشا نه های مر گ به زود ی به‌خاک‌سپرد.

چند روزد یگر را با اندو هــــی‌بیکرا ن سپر ی کرد یم . (آشــــر) چند بار با صد ا یی که به د شواری‌شنید ه میشد ، گفت که میخو ا هد پرد ه از راز ی هر ا س انگیز بـــرگیرد دو لی نتوا نست . بیمار ی در د نا ك او کم کم بر روا ن مــــن‌نیز سا یه میا فکند وا حسا ســـ میکردم که اند ك اند ك آرا مشــــن‌خود را ازدست مید هم .

یکی از شبها تادیر گا ه نتوانستم‌بخوا بم . از پنجر ه صد ا ها یـــی تر س آور به گو شم میر سید.

نا چار بر خا ستم‌و چرا غراروشن‌کردم . نا گها ن در واز ۀ تا ق‌باز شدو (آشر)چرا غی در دست دوآ ستا نه در پد یدار شد . چشمــا نش به گو نه یی‌تر س آور بــــرق‌میز د نه و چهر ه‌ا ش به چهره‌مرده گا ن میما نست .با این هم‌از آمدن‌او شا د ما ن شد م . (آشر)باصد ایی لرزا ن گفت :

(ما د لین)را ند ید ی و بـــــه‌سقف چشم دو خت . شا ید پندا شت که دردد ل به ابلهی او میخندم.با خشم گفت :(بر من مخند !همین شب او را خوا هی د ید) و نشست، ننشست که پند ا ری از پادر افتاد نا گها ن صدا یی به گو شم رسید،صدا ی هراس‌انگیز که ازشنیدن‌آن مو بر اندامم راست شد.به سوی(آشر) رفتم ،دیده گا نش بــه در دو خته شد ه بود و چیز ها یی زیرلب میگفت که‌من‌معنا ی آنهارانمید انستم .پس از لحظۀ یی چند شنیدم‌که‌آهسته آهسته میگو ید :

ـاو به زود ی می آید .
ـاو از ر فتار شتا بزدهٔ مــــــن خشمگین شد ه است
ـصد ا یی که شنید م از زیــــرزمینی بود .
ـصدا ی شکستن تا بو ت ،صدای با ز شد ن در .
ـمن آواز تپش قلب و نبض اورامیشنو م .
ونا گاه (آشر) فر یاد زد!
ـاو ست ، او ست ،او دردهلیزاست . او به ز ود ی در واز ه راباز خوا هد کرد . او ست .....

هنوز (آشر) سخنان خود را باپا یا ن نر سا ند که در وازه بازشد و ماد لین در آستا نه در پدیدارگر دید .

کفن سپید شرا لکه های خـــون گلگو ن سا خته بود و آهسته میناـ لید و مو یه میکرد . شکستن تابوت و بیرو ن آ مد ن از زیر ز مینی کفن او را بد ین گو نه خو نین سا خته بود واز سر ا پا یش خون میریخت.

من آنچنا ن خود راباخته بودم که نمیتوانستم به او نزد یك شو م. تا ـ گا ه قا مت ماد لین خمیده شدولحظه یی بعد د ید م که آ هسته بـــر رو ی (آشر)بیفتاد وبرادر وخواهردر آغو ش هم بر زمین افتاد ند. تاز یا نه تر س چون آذر خشـــی بر سر م فرود آ مد ازآ ن ا تا ق و کا خ نفرین شد ه گریختم .دربیر ون باران سیل آ سا فرومیر یخـت طو فا ن بردر ختها شلاق میکوبیدبه پشت سر خو یش نگاه افگندم کا خ کهن (آشر) در آتش سرخر نگی میسو خت به نا گاه شکـــاف دیوار کا خ با ز ترو با ز تر شد .کا خ واژ گو ن گرد یدو در پـــر ـ تگا هی که در کنارآن بود، فروافتاد.(۳)

۳ــ برا بر گذار ی دو دا ستان:
جلال ا الدین آ نسا ن که شیوۀاو ست و خود گفته است :

ای برا در قصه چون پیمانه‌است
معنی اندروی مثال دانه است

در هنگا م بیا ن دا ستا ن دژهو شر با جـای سخنرا به‌پیامد ــ ها ی عر فا نی ، **اخلاقی وروانشنا ختی میر سا ند و به ا ستنتاجهایی** د ست مییازد .

به گو نۀ نمو نه پار ه یی ازایــن پیا مد ها را بر میشماریم .
الف :به نیرو ی خرد و آز مو نفر جا مرا از آ غاز میتوا ن دید:

اشك میبار ید هر یك همچومیغ
دست میخا یید و میگفت ای‌دریغ

ماکنون دیدیم شه ز آ غا ز دیـد
چند ما ن سو گند داد آن بی‌مدید

انبیار ا حق بسیار است از آن
کهِ خبر کرد ند از پا یا ن مـــان

آنچ در آیینه میبیند جـــوان
پیرا ند ر خشت بیندپیش‌ازآن

ب: تفسیر و تبیین یك مسا لـــۀروانشنا سا نه (الا نسا ن حریص علی ما منع):

این سخن پا یا ن ندارد آن‌فریق
برگر فتند از پی آ ن دز طریــق

بردر خت گند م منهی زد نـــد
ازطو یلۀ مخلصا ن بیرون شدند

گر نمیگفت این سخنرا **آن پدر**
ور نمیفر مود ز آن قلعه حــذر

خود بدان قلعه نمیشد خیلشان
خود نمیافتاد آنسو میلشان

ج: خویشتن بینی سر چشمۀ بدبختی وزبونی است:

اندرون خویش استغنا بدید
گشت طغیانی زاستغنا پدید
که نه من هم شاه و هم شهزاده‌ام
چون عنان خود بدین شه‌داده ام؟
چون مرا ماهی بر آمد با لمع
من چرا باشم غبار یرا تبع؟
آب در جوی منست و وقت ناز
نا ز غیراز چه کشم من بی نیاز؟
زین منی‌چون‌نفس زاییدن گرفت
صد هزاران ژاژخاییدن گرفت

د: دژ هوشربا پنج دروازه بسوی دریا داشت و پنج دروازه به سوی خاك. جلال الدین محمد این نماد را بدینسان تفسیر کرده است:

اندران قلعهٔ خوش ذات الصور
پنج در در بحر و پنجی سوی بر
پنج از آن چون حس به سوی رنگ و بو
پنج از آن چون حس باطن رازجو

ه: اندرز بزرگان و آزموده‌گان را نباید‌ازیادبرد:

سهل دانستیم قول شاه را
وان عنایتهای بی‌اشباه را

نک در افتادیم در خندق همه
کشته و خسته بلابی ملحمه

تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش
بود مان تا این بلا آمد به پیش

بیمرض دیدیم خویش وبی‌زرق
آنچنانک خویش را بیمار دق

علت پنهان چنین شد آشکار
بعد از آنک بند گشتیم و شکار

این سزای آنك تخم جهل کاشت
و آن نصیحت‌راکساد وسهل داشت

اعتمادی کرد بر تدبیرخویش
که برم من کار خود باعقل پیش

ترك مکر خویشتن گیرای امیر
پا بکش پیش عنایت خوش بمیر

این به قدر حیلهٔ معدود نیست
زین حیل تاتو نمیری‌سود نیست (۵)

ودهها پیامد دیگر که یادکردهمهٔ آنها سخنرابه درازامیکشانند.
در میان این قصه ، چندین قصه‌فرعی آورده شده و مانند بسا
از قصهٔ های دیگر مثنوی به‌درختی همانند است که از تنهٔ آن
چندین شاخه سر برزده باشد. باید گفت که قصه از چشم انداز
جلال الدین محمد بزار بیان اندیشه است نه هدف و آماج.از این
رو همواره از خوانند ه میخواهد که پوستهٔ سخنرا بشکافد و به

سر شت و جو هر آ ن دست یابد. او برا ی بیا ن این انگار ه حکا یتـی شیرین و طنز آ میز می آرد :

روز ی دا نشمند ی نحو ی برای این که رو شن سازد در ز بان تازی فا عل مر فو ع و مفعو ل منصو بست، چند ین بار جمله (ضر ب زید عمراً) را بر زبا ن آورد .شا گرد ساده دل لب به پر سش گشود که چرا ز ید عمر و بیگنا هر ازده است ؟ استادهر چند تلاش و رز ید ما هیـــت مسأ له را در ذهن شا گرد خو یش جا گز ین سا زد ، به آرز وی خــود د ست نیا فت . نا گز یر رو به طنز آورد و گفت :

(عمر و یك واو ی فزو ن دز یده بود)واز این رو ز یدا و رازد. شاـ گرد این پا سخ را را ست پنداشت و آنرا پذ یر فت :

گفت نحو ی ز ید عمر واقد ضرب
گفت چونش کرد بی جرمی ادب؟

گفت این پیما نهٔ معنی بـــــــود
گند می بستا ن که پیمانه است رد

زید و عمر واز بهر اعرا بست ساز
گر دروغست آ ن تو بااعراب ساز

گفت نه آ ن من ندا نم عمرورا
زید چو ن زد بی گنا ه و بی خطا

گفت از نا چار و لاغی بر گشـــود
عمر ویك واو ی فزو ن دزدیده بود

زید واقفگشت دزد شرا بـــــزد
چو ن زحد ش بر داو را حد سزد

گفت اینك راست پذ ر فتم بجا ن

کژنما ید را ست در پیش کژان

* * *

ابلها ن گو یند کا ین ا فسانه را

خط بکش ز یر ا در و غست و خطا

در میا ن شیر و گاو ا ن د منه چو ن

شد رسو ل و خوا ند بر هر دو فسون

تا همی گفت آ ن کلیله بی زبا ن

چون سخن نو شد زد منهٔ بی بیان

و ربد ا نستند لحن همدگر

فهم آن چو ن کرد بی نطقی بشر

ای برادر قصه چو ن پیمانه است

معنی اند رو ی مثال دانه است

دانه معنی بگیرد مرد عقل

ننگرد پیما نه را گر گشت نقل

واما اد گار الن پو در (بربادی خا نواده آشر) انسا نرا بیگا نه یی میپندار د. که نمیتو اند با جها ن بیرو نی پیو ند ی دا شته با شد. در در و ن خود و با خود میز ید تنها است. نه کسی او را میشنا سد و نه او کسیر ا وا گرد یگر ی را به سوی خود فر ا میخو ا ند، نه برا ی آنست که به انسا نها مهر ور زد، بلکه میخوا هد از تنها یی بگر یزد.

اما آد می تنها یی نیز تشنه زنده گیست. چو ن را هی برای گریز از تنها یی نمییا بد، میخو اهد ز نده بما ند.

اگر خود کشی نمیکند از آنروست جهان آنسوی مرگ را به درستی نمیشناسد و از آن هراس دارد . درست مانند ((هملت)):

«در آن خواب مرگ آگین
چی کابوسی در پیش خواهد بود ،
بدان هنگام که جسم فانیرا به دور افکنده ایم .))
(شکسپیر ـ هملت)

((را در یك آشر)) آفریده بیست درو نگر اکه خود را گرفتار سر پنجه جبر توار ثمیپندارد نفی جهان بیرون ، آرامش روانی او را بر هم زده است. او به دنیای بغرنج درون خویش پناه برده است و شیفته این دنیا ست .امااندك اندك در یافته است که نمیتواند جهان درون خود را نیز چون جهان بیرونی بشناسد .

گویی این سروده الیوت در باره(رادر یك آشر) ادگار الن پو پدید آمده است :

تصویری بی شکل سایه یی بیرنگ
نیرویی مفلوج و جنبشی در سکون

(بر بادی خانواده آشر) درواقع باز تا بیست ازشکنجه هاو رنجهای درمان نا پذیر روانی ادگارالن پو.در سروده ها و نوشته های این شاعر و نویسنده جوانمرگ که وحشیگری و ابتذال چیره بر جامعه و کشورش دنیای کرانمند وکوچك یك انسانرا در نگاهش به بزرگی و پهنای جهان ناکرانمند هستی جلوه گرساخته بود ، بیشتر پینه به کاخهای کهن، ایوانهای متروك و در هم شکسته و شهرهای ویران، مردابها و سردابهای هراسانگیز واشباحی که در دهلیزهای خانه های کهن در رفت و آمد اند بر میخوریم .

باری هما نسا ن که میان جها ن‌پر شکوه ، رنگین و آرا سته جلال الدین محمد ، جها نی که بهره ورازآفر ینش و بخشش و تجلی اوست و انسان والای جلال الد ین محمدکه میگو ید :

خلق مابر صو رت خودکرده‌حق
و صف ماازو صف او گیردسبق

و جها ن تیره و عبو س انســـــان‌دست و پا بسته اد گار الن‌پو ،هیچ گو نه همسا نی نمیتو ا ن یا فـــت.میان این دو دا ستا ن نیز هما نندی و تشا بهی وجود ندارد .

یاداشتها :

(۱) The Golden Castle, New York, 1976, P. 96.

(۲) جلال الدین محمد در سرا یش این دا ستا ن از(مقا لات‌شمس) بهره جسته است : پاد شا هـــی‌بود و او را سه فرزند بود . فرزندان عز م سفر کرد ند بـــــه‌مهمی پدر ایشا نرا وصیت میکرد. یکباره و دو باره که در این ره‌فلانجاقلعه ییست ...چو ن به آنجـــا بر سید ، زود بر گذرید و بر آن‌قلعه میا یید .... ایشا نرا تقاضایی و خار خاری که در آن قلعه چـــی‌چیز است که او چندان وصیـــت میکند ... در آن قلعه در آمد ند...دیدند در آن صو رت دختر پادشاه و عاشق شد ند . آمدند و بـــــه‌ضرورت خوا ستگا ر ی کردند . پاد شاه گفت :

((بروید ایشا نرا بنما یید آن‌خندق پر سر بر ید ه‌که هرکه‌خوا ستگار ی کرد و نشان دختر نیاورد،حال اوچی شد . ر فتند ، دید نـد خند قی پر سر بریده. پسر بزرگین‌دعوی کرد که من نشان بیاورم .

عاجز آمد و او را نیز کشتند .دوم نیز همچنین . آن پسر کو چکین آمد . گفت :اگر از دیگر ا ن عبرت نگیری از برادران خود عبرت نمیگیری ! گفت :

صبر با عشق بس نمی آید
صبر فر یاد رس نمی آ ید
صا بر ی خو ش و لایتیست و لیك
زیر فر ما ن کس نمی آید

شرط کرد و در طلب ایستاد .دایه را بر صدق او رحم آمد . او را دلالت کرد که گاوی زرین سازدو در اندرون آن گاو برود تا به حیله ها در کو شك دختر راه یافت .هر شب که خلق آرام گر فتی ... از گاو بیرون آمدی و شمعها وشراب ها را از جا بگر دانیدی و سر زلف د ختر را بژو لانیدی چون روز شد ی نشا نها د ید ندی و هیچ کس ند ید ی حاصل، تار وبنددختر بستند که نشان او بود . بیا مد که نشان آوردم ....))

(رك :مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ٢١٧)

٣ـ از مجلد دو م

The work of Edgar Allan Poe, Boston: 1941, PP. 49,53.

تر جمه شد .

٤ ـ به پندا شت پیشینیا ن پنج حس با طن عبار تند از : خیال ، شهود ، عقل ، اراده ، عا طفه.

٥ ـ رك به : یاد نامه مولوی تدوین و تنظیم علی اکبر مشیر ـ سلیمی ، ص ص ١٦٩ ـ ١٧١ .

باخود بیگانه‌گی برخاسته از زبان و آرمان زبان جهانی از دیدگاه جلال‌الدین محمد

همه عمر با تو قدح زدیم ونرفت‌ونج خمار ما
چه قیا متی‌که نمیر سی ز کنار ما به کنار مـا

ـ ۱ ـ

میگو یند شا عران بر دو گو نه‌انـــد :

نخست آنا نی کـــه به پیشوازواژه ها ی‌بی حجم ،بی مفصل ،مرده و گند یده میروند .

دو دیگر آنا نی که واژه ها خـــودشتا با ن ورقصان با حجمها و بار ها یی از عشق ،اند یشه ،نمـــادوتصو یر ، فر ا سو ی بینی‌و آینده نگر ی به پیشو از آ نا ن میشتابند.

بیگمان جلال‌الدین محمد از گروه‌دو م است . در شعر او واژه‌هاآفر- یده ه ها یی ا ستند روا نمند ودرپو یه و شتا ب ، را ه میپیما یند،سخن

میگویند ، سرود میخوانند ،به هرچه زیبا و برین عشق میورزند وبا هرچه زشت و پلشت به کینه و پرخاش بر میخیزند . از پشت شیشه شفاف آنها میتوان به جهانهای آنسوی «معمولی و متداول» به جهانهای آنسوی «ضابطه»های‌مسخ شده نگریست و نگرش را باور داشت .

همینکه در لحظه های کوچ از خویشتن به خویشتن شعر او رابه خواندن مینشینی چنین به نظرت‌می آید که طلوع خورشیدرا درزمین میبینی و در ژرفترین نسج‌زمین ، چون به میانه های شعر میرسی جوهر یك نیمروز گرم‌وطلایی ومهربانبهاری به سویت آغوش میگشاید و در فرجام‌شعراو باز هم خورشید را میبینی ، خورشیدی که در پایان یك روزانباشته از فوران رنگها و نورها تن به غروب میسپارد .

اگر اسپینوزا را بدینگو نه‌ستوده‌اند که میتوانست از فراز باره‌بلند نبوغ خویش سده های آینده‌رابنگرد ، جلال الدین محمد نیز چنین بود و برتر از این بود . او از آن‌سرا یشگرانی بود که سوار بر رهوار جهنده شعر خویش ازهمه‌پرتگاه‌هامیگذرد رندو حلقه‌های‌دیروز، امروز و فردا را با رشته زرین‌شعر به هم میپیوندند . میشنوند و همه سویه میشنوند . مینگرندو همه سویه مینگرند . در همه چیز حلول میکنند .

هم همه چیز را به نهفتن‌میکشانند و هم همه چیز را مینمایانند و به اضعاف مینمایانند ، به ناشناخته ها و نادیده ها، هستی‌و تجسم میبخشند .

زمان در زیر چترآگاهی آنهاستو زبان از دید آنان کو دکی خوابیده در گهواره جهان و دست آنا ن‌تکان‌دهنده این گهواره ، صدای‌رویش‌و بالش سبزینه ها ی جنگل هستـــی‌بما ند که حتی پژواك این صدا را هم میشنو ند و مپندار که اگر نقش‌اند یشه ها یی را که تو نوو‌امروز۔ ینهٔ شا ن میپندا ر ی ، در دفترهای‌کهن آ نها ببینی «تصا دفی »استو نا آگا هانه و سو گند به آنها کـه‌چنین نیست . زیرا همین نهـــال اند یشه من و تو اگر نور را ازفرازشا خه های خو یش جذب میکنـــد آب را با ریشه های خود میمکد واین راهم‌بپذیر که‌اگر توندانی‌دروازه خانه پدر یت رو به کدام سو بازمیشود ، از ما جرا های خا نـــه دیگران هیچگاه آگا هی نخوا هـــی‌یا فت . و تو هم حق داری مرا که‌با این روان آلایش پذ یر فته اینـك‌برای چند مین بار در باره جلال ـ الد ین محمد سخن میز نم ،بی‌آزرم‌بخوا نی ، ولی این سخن را هـــم بشنو :تاریخ عر صه ییست که درآن همه وزنها تعد یل میشو ند .

—۲—

با خود بیگانه گی

به پندا شت بسیاری ازفلسفه‌پژو ها ن ،با خود بیگا نه گی‌حالت و هنجار کسیست که از هستـــی‌خو یش ، از نهاد انسا نی خو یش دور شده با شد . این دوری‌میتواندعلت ها و انگیزه های بسیـــا ر ی داشته با شد ، اما بیشتر ینه بـه‌گسستن پیو ند آد می با محیـــط طبیعی یا ا جتما عی او وابسته‌گـــی‌دارد و سست شد ن این پیو ند نیز میتوا ند بار آر ند ه با خـــودبیگا نه گی با شد .این واژه‌در روز۔ گار هگل وارد قلمرو فلسفه شده‌واز آ ن آوا ن تا کنو ن برانگیزندهٔ گفتگو ها و بحثهای بیشما ر ی‌بوده‌است . (۱)

گاه گاهی انگاره های انسان فرآورده های کار او، چنان دامنه و نیرویی مییابند که از عرصه اختیار او بدر میشوند و مستقل از اراده وی براو فرمان میرانند واین آغاز بیگانه گی آدمی باخویشتن است . فویر باخ سازمان مذهب‌را سرچشمه باخود بیگانه گی انسان میانگاشت . هانریش که این مفهوم را از هگل و فویرباخ گرفته بود آنرا در معنایی گسترده‌تر و ژرفتر به کار برد . بر پایه اندیشه او با خود بیگانه گی حالت و هنجار کسیست که بنا بر تاثیر عوامل گونه گون محیط پیرامون خویش ، نمیتوانند از خود فرمان ببرد . زیرا دیگر بر خود اختیار ندارد و بی آنکه آگاه باشد به شی مبدل شده است .او برده اشیاست، به ویژه برده پول و هر آن مفهوم ارجناك و برین «بودن» را درآستانه «داشتن» قربانی میکند (۲)

به گفته دو این یوبنر ، هانریش بر آن بود که در فرآیند کار، فعالیت انسان به یاری وسایل کار ، آن دگرگونیهایی را که ایجاد آنها از پیش مورد نظر وتوجه بوده است در محمول کار پدیدمی‌آرد . هرفرآیند با فرآورده به انجام میرسد . هر فرآورده یك ارزش مصرف است . به بیان دیگر هرفرآورده ماده یی طبیعیست که بر پایه نیازمندیهای آدمی دگرگونی پذیرفته است .کار فرآیند یست میان انسان و طبیعت وبه یك سخن کار همواره فعالیت بارور و بیگانه شده است .

سارتر بر آنست که یکی ازسرچشمه های با خودبیگانه گی انسان «نگاه دیگری » است .او در کتاب هستی و نیستی مینویسد:«تاموقعی که دیگری در برابر دیده گان من به حیات خود ادامه میدهد و به حضور من توجه ندارد ، من میتوانم او را «شئی » بدانم واین حالت من

متضمن نو عی احسا س بر تر ی درمن است .زیرا در این حال«دیگری» به یك مشت حر کا ت بدن وقیا فه‌مبدل میشود .اما کا فیست اومتوجه حضور «من »گردد تا ناگهان و ضع‌معکو س شود . یعنی این بار مـن او را چو ن « نفس‌مدرك »درمییابـم‌و این اوست که میتوا ند به نو به خود مرا «شئی » تلقی کند . واگـرنا گها ن متو جه شود که من‌توجهی غیر عاد ی به او دارم ما هردوبه‌نوبه‌خود احسا س نا راحتی میکنیم و پر یشا ن میشو یم . اما حتی‌مو قعی‌که نگاه شخص دیگر حا کی ازهیچ نو ع نیت پر خا شجو یا نه و عتا ب‌آلوده نیست «سر ما یه معنوی» مرا از من میگیرد و من در عین حال که‌برای خود «من» هستم برای دیگری نیز هستم ». (۳)

بر گردیم به هگل و پیدا یی باخود بیگا نه گی از چشم اندازپدیدار شنا سی او :

به پند ا شت هگل یکی از ویژ ه گیهای شنا خت انسا نی چنین‌است که به پدیده‌ها شکل ملمو ســـس ومعدود مید هد و آنها را جدا از ـ همد یگر میپندارد . این ویژه گی رادر مورد مفهو مهای مجرد میتوا نیم آشکار ا تر بنگریم و بررسی کنیم.مثلا پو یش را ازماده جدا میپنداریم و میگو ییم :ما شین در گرد شـــ‌است ، یا آب جر یان ندارد .

هگل بر آنست که شنا خـــت‌انسا ن عادی خوا ستار آنست که پد یده ها را جا ودانه و دگرگو نی‌نا پذیر بینگارد .هر چیزخود آنست مگر هنگامی‌که چیز دیگر ی جاگزین‌آن شود . درخت درخت است تـا هنگا می که نخشکیده و به هیمـه‌مبدل نشده است دریا همیشه دریا است گوا ینکه اجزای آن لحظه به‌لحظه د گر گو نی میپذیر نـد.(٤)

ـ۲ـ

هگل این حا لت را «شیء زده گی» میخواند .

از دید گاه هگل شنا خت بـه‌هیچ روی فردی نیست بلکه همواره اجتما عی و تار یخیست

شنا خت ما بیر و ن از پیو نـد اجتما عی انسا نها هیچگو نـه مفهو می ندارد (۵) سر شت وما هیت جا معه در پیو ند انسا نهـا تجلی میکند و پیو ند انسا نها نیزبدون تفا هم یعنی انتقال اندیشه‌یی از انسا نی به انسان دیگر ، معنای‌اجتما عی ندارد .

بد ینسا ن به نظر هگل پر درخشش تر ین مظهر جا معه زبا ن است و البته زبان به معنای بسیارگسترد ۀ کلمه .اما برا ی وجودیك زبان و به گونه‌کلی برای اندیشیدن، نخست هر اند یشه باید محملـی داشته با شد و این محملها هما ن حد هایی هستندکه در آمیخته‌گی آنها زبان را میسازد . دو دیگر این‌محملها با ید عا م باشند یعنی‌همه وابسته گان یك جامعه مشخص، بایدآنها را به عنوان نشا نه و نمـاد اند یشه ویژه یی بشنا سند . بنابراین شناخت با ید نا گزیر پیـرو ضرور تها ی «محمل‌یابی» ، «نماد پذیر ی »و «شکل پذیر ی »باشد. این ضرو رتها خوا هان آنند که‌بایدمحملها ، نما دها و شکلها نخست ملمو س ، مشخص و جدا از همدیگر شنند واین همان «شیء شده گی» است . سپس این محملهاو نمادها ید ثابت وبادوام با شندودربرابر پذ یر ش دگر گو نیها سر سختی‌نشان دهند . زیرا درغیر آن‌نمیتوا- نند عام باشندو این سر چشمه بـاخود بیگانه گی‌وشی ء زده گی‌شنا- خت است . (٦)

ـ ۳ ـ

بت زبان

جستجو گران تاریخ و پیشینه‌جها ن نگر یها و آنا نی که ذهنی

آزمو نگر وچراجوی دارند، اسطو ره‌برج بابل (۷) را خوانده اند .

ولی باید پذیر فت که در ایـــن‌اسطو ره حقیقت‌والا و درخششناکی نهفته است . به گفته یکی از زبا نشناسان ، ز با ن آ ن گو نه‌در تار و پود زنده گی ما در آمیخته است‌که گرو هی با تنك‌اند یشه گی‌وجود آنرا بد یهی‌میا نگارند . همانگو نه‌که خوردن ، آشا مید ن و خوا بید ن خو یش ار بد یهی میا نگار ندو ازاین رو به دشواری میتوا نند مجسم نما یند که‌اگر زبان‌از جا معه‌انسانی‌گر فته شود ، جا معه، تاریخ تمدن و فر هنگ بشری یا چه سر نوشت فاجعهٔ آمیزی‌روبه‌رو خواهدشد.(۸)

امروزه گرو هی از فلسفه پژو هان و زبا نشا سا ن بر آنند کـه زبان با این همه ارجنا کی خویش،گا هگاه صورت پدیده‌ها و اشیاء را دگر گون میسازد و حتی آنرا ما نع‌یا حجا بی در راه تفا هم راستین میا ن انسا نها میپندارند . بـــه‌سخن دیگر زبان یکی از سر چشمه های‌با خود بیگا نه گیســـــــت.برا ی اینکه ز با ن د ستگا هـــی‌از نشا نه ها ست . نشا نه چیست؟(هر چیز که.نما ینده چیز دیگر ی جز خودش باشد .) (۹)نشا نه رابر سه گونه دانسته اند :

۱ ــ نشا نه تصو یر ی : نشا نه ییست که میا ن صور ت و مفهو م آن ، همگو نی عینی و تقلید ی‌باشدچو ن نقش مارکه بر مارو عکس‌که بر صا حب عکس و نقشه جغرا فیاکه بر بخشی از زمین دلا لت میکند.

۲ــ نشا نه طبیعی :نشا نه ییست‌که میان صو رت و مفهوم آن،پیوند همجواری یا تما س باشد . چو ن‌رابطه میان دود و آتش ، جای پای و رفتار ، تندی ضر بان نبض وتب.

۳ ــ نشا نه وضعی : نشا نه .ییست که میا ن صور ت و مفهوم آن پیو ند همجو ار ی و پیوسته‌گی‌با شد . اما این پیو ند، پیوندیست

قرار دادی ، اکتسا بی، نه ذا تیوخود به خود ی. (۱۰)چنا نکه دلالت شیهه اسب بر معنا ی ا سب که اگرمسبو ق بر قرار دادتصریحی یـــا تلو یحی میان گو ینده و شنو نده نبا شد ، دانسته نخوا هد شد ، یا دلالت نور سرخ در سر چهار راه بر ممنو ع بود ن عبور .(۱۱)هر نشا نه چو ن سکه یی دو رویه است که یك رو یه آ ن بر رویه دیگر دلالت میکند . چو ن شکل گفتا ر ی یا نـرشتار ی اسب بر معنا ی اسب.رویه نخست ((دال)) رویه دوم ((مدلول))و پیو ند میان آنها ((دلا لت)) نا میده میشود . مد لول بنا بـــر پندا شت بسیا ر ی از منطقیـــان با شی ء بیرو نی یکیست .امابايد نست که مد لو ل (یا معنـــــی در مو رد واژه گا ن)هما ن شیءبیرونی نیست بلکه بر آن دلا لت میکند . در کلمه «رختخوا ب» نمیتوان خفت وکلمه «سر که ، ترش نیست(۱۲)

پس برای رسید ن از نشا نه به شیء بیرو نی باید از دو مر حلـه دلا لت گذ شت :

دلا لت دال بر مدلول و دلا لت مد لو ل بر شیء بیرو نی . مثـــلا با شنیدن لفظ دیوار به معنای دیوار و از معنای دیوار به خود دیوار پی میبر یم (۱۳) از سوی دیگر هـــر واژه بر مفهو می کلی و انتزا عـــی دلالت میکند . مثلا واژه سیب برمفهوم انتزا عی سیب دلالت مینماید نه بر فلان سیب مشخص و معین واقعی (۱٤) پس مسا له زبان ، مسا له دال و مدلول و دلا لت است نه مسا له اعیان خار جی یعنــــی واقعیت (۱۵)

باز هم به گفته یو بنر هر چه بسوی سید ه دم تاریخ پیش برویم هر گز به نشا نه و قر ینه یـــــی نمیر سیم که گواه زیست منفردانه

انسا ن با شد. همواره ارجنا کتر ین مسا له زنده گی آد می آفرینش پیو ند و رابطه باآدمیان دیگر بوده‌است . انسا ن همیشه در چار راه رابطه ها ایستاده است . ایـــن‌درست است که زبان به هیـــچ روی مجمو عه یی نا منسجم وساخته‌شده از بخشها ی نا هما نند و نا همسا خت نیست . ولی از سو ی‌دیگر فرا گر فتن زبان و هر گو نه فرآیند فرا گیری دیگر را میتوانیم‌از مقوله انعکا س شر طی بشماریم. در عین حال باید این حقیقت را ازیاد نبر یم که عکس العمل آدمـــی در برا بر واژه گان بسیار پیچیده‌و مر کب است . تا هنوز کســـی نتوا نسته است اثبات کند که زبان‌فر آورده کار گزارانه بعضی اندا مها ی پیکر آد میست .آن گونه که‌راه رفتن و تنفس را میتوا ن کار گرد پا یها و ششها نا مید ،هنگامی‌که آوا شنا سا ن و آوا نگا ران از اعضای گفتار نام میبر ند، سخـــن‌بر سر یك اصطلاح است و تبیین همه جا نبه و دقیق واقعیت ، مطرح‌نیست . زیرا نخستین و ظیفه‌و کار گزاری هر یك از این اندا مها چیزدیگر یست نه آفر ینش منظم آواها برای تبیین مفهو مها یی که ذهن‌آدمی از آنها آ گنده است .ازاین‌رو ها نریش این سخن کا نت را کـــه‌شنا خت انسا نی بنا بر سر شت ویژه خو یش و بنا بر گذار آ ن ازتنگنای زبان ، شنا ختی نماد یست و این نمادی بودن شنا خت هـــم‌زمینه نیرو مندی و گسترده گی‌آن را فرا هم می آرد و هم گا هگا هی‌آ ن‌را درمحدوده‌یی‌ز ندانی میسازد، سرا پا میپذیرد . مسا له زبان به‌مسا له سا خت واژه گان پیو ند دارد و هر واژه یك نماد ادرا کیست‌که روش کار کرد دستگاه عوا طف گستر ش یا فته آدمی را نشـــا ن‌مید هد .

فرا نسیس بیکن(۱۶۲۶ ـ ۱۵۶۱) میگفت :کژاند یشی از پرستش بت ها ی جنس ، بتها ی کهف، بتها ی نما یش و بتها ی بازار بر میخزد . ((بت)) در زبان فلسفی او نماد یست از تصور های با طل در بار ه پد ید ه ها و ا شیاء .به پندا شت بیکن بتهای جنس یا بتهای قبیله گمرا هی ها ییست که همه آدمیان دچار آنها میشو ند .

زیرا حوا س انسان را به خطامقیا س اشیاء دانسته اند .

بر عکس همه مدر کات حسی وذهنی به انسا ن بر میگردد نه به جها ن . زیرا ذهن انسا ن ما نندآیینه ییست که ا شیا ء را به هنجار خا صیت خود نشا ن میدهد وشکل چگو نه گی اصلی آنها را نمینماید.

بتهای ((کهف)) لغز شها واشتبا ها ت شخصی و فرد یست. به پندار بیکن در نهاد هر کس کهفی و جود دارد که فرو غ طبیعت را منکسر میسازد و تجز یه میکنداین ((کهف)) صفا ت شخص او ـ ست که از طبیعت و آموزش وسا ختما ن روانی و جسمی وی سر چشمه میگیرد .

بتهای ((نمایش)) پندار ها ی ابها م آ لود و نا ا ستوار یست که از آموزشها ی نا درست و زیان آور پیشینیا ن درذهن ما بر جا میماند. بتها ی ((با زار)) لغزش هاییست که از آمیز ش و نشست و بر خا ـ ست مردم با یکد یگر پدید می‌آید.زیرا انسا نها از راه زبان با هم رابطه دارند . ولی واژه ها مطا بق فهم و ذهن عوام سا خته شده است و از نا رسا یی زبان دشوار یهای زیادی در راه با لید ن اند یشه سر بر میفرازد . واژه ها یی وجوددارند که معا نی آنها در عا لم وا قع مو جود نیست ، چو ن عرض، جو هر ، کون و فساد . آنچه را که دستور نو یسا ن در پیرامون مصدرها مینویسند ، فیلسو فا ن در باره

مفهو مهای لایتنا هی به کار میبرندبا این همه کسی معنای لایتنا هی را نمیدا ند . (١٦)

از سوی دیگربه‌قول پژوهشگری«نهاد ها وقا عده های زبانهاهمواره از عمو میت و قا طعیت بهره ور نیستند . توار دوا استثناء ها ی سما عی همیشه کار برد عمو می‌قوا عد زبا نها را بر هم میز نند . مد تها یی از عمر هر نسل صر ف‌آمو ز ش چگو نه‌گی بی قاعد ه‌گیها، سما عیها و استثناء ها به نو آمو زان وبیگانه‌گان میگر دد .به گونه مثال ما ((بد)) و ((خوب)) رابه فرزند خود می آموزیم . بعد کار بدی از او سر میزند .به اومیگوییم:

ــ از این کارت بدم آمد

و او میگو ید :

ــ اما آن کار ((خوبم)) آمد .

عمل بد قبلی او را موقتا بــه‌فرا مو شی میسپاریم و به تصحیح او ــ یا درست تر بگو ییم به لزوم‌عدول او از منطق زبــان مبادرت میورزیم :

ــ نگو ((خوبم)) آمد ! بگــوخو شم آمد ! ((خوبم)) آمد غلط است .

ــچرا نگــو یم ((خو بم)) آمد؟مگر شما نگفتید بدم آمد ! بــد ، خوب ، بدم آمد ، خوبم آمد !

ــ به هر حال . نبا ید بگو یــی((خوبم)) آمد . باید بگو یی خوشم آمد.» (١٧)

بگذار از چشم انداز روانشنا سی به مسیا له زبان بنگر یم . آیا بیماری ((تورم))نهادهای دستوری‌و ((تورم)) واژه ها در آفر ینش

دلهره ، نگرا نی ، هراس ، پـــر خا شگر ی ، روان رنجوری و نـا هنجار اند یشی تا کدام اندازه موثراست ؟

آیا هنگام آن فرا نر سیده استکه بحث روا نشنا سی زبان و زبا ـ نشناسی روان در پیو ند با مسائل((با خود بیگا نه گی))و پرستش بت زبا ن یك بار دیگر برانگیختـه‌شود ؟

چند دشواری دیگر :

الف : سده ها ست که انسا نخوا ستار و جستجو گر جنبشهایی جها ن فرا گیر است .

اما به گوا هی تاریخ‌هر جنبش‌همینکه از پهنه آفر ینشگاه خو یش گام فرا تر نهاده در عر صه محدودزبانی بو می زندانی شده و سر ـ انجا م دچار سو ء تعبیر ها ، سوءگزار شها ، واژه پر داز یهاو بسـو فسطا یی گر یها شده است . تاهنوز به در ستی روشن نیست که تر جمه عهد عتیق و عهد جد ید ،اوستا ، ویدا و باز مانده اند یشه ها ی مردا نی چو ن کنفسیو ســ‌وبودا و ابر مردان با پیام دیگر تاچه اندازه به پذیرش همه گانی روبــه گردید ه و به عنوا ن ترجمه‌یــی اصیل و معیاری و بدون کمتر ین‌نا همگو نی با متن اصلی پذ یر فته شده است . (۱۸)

پا لوده اند یشا ن‌گیتی میخواهندانسا نها یی را که دست کم به سه هزار و دو صد زبان مختلف سخن‌میز نند ، همراه ، هم هنجار ، هم اند یش ، همگفتار و هم آییــــن‌سازند .

از سوی دیگر پژو هشها نشا ن‌مید هند که مجمو ع آگا هی علمی و فر هنگی انسان در دنیای‌معاصر،هر پانزده سال یك بار ، دو برا بر میشود . چگو نه و به چه و سیله‌یی‌میتوان ((چنین کهکشان ستر گی

از زاده های اند یشه بشری را به‌سه هزار و دو صد زبان به همه فرا زندان انسا ن رسا نید و یـــا به یاری کدام زبان میتوان بیشترین ویا حتی اند کی از آ ن رابه همه‌رسانید ؟)) (۱۹)

ب : آیا میتوان اند یشه را بدون‌زبان بیان کرد ؟

بحث تفا و ت ز با ن وا ندیشه‌ازروز گار ار سطو (۳۲۲ـ ۳۸٤ق.م) آغاز شده است و تا کنو ن ادا مه‌دارد . انسا ن گا هی برق‌آسا در پیرا مو ن چیز ی میا ند یشد.آن‌رابررسی ، نقد یا نفی میکند و یـــا میپذیرد .

لیکن هنگا میکه میخوا هد هما ن‌اند یشه و یژه را به ز با ن آرد یـا بنویسد ، در میبا بدکه باید چنـــدقیقه سخن بزند یا بنو یسد و چه بسا که بیشتر ینه به نا خر سند ی‌اندر میشود که نتوا نسته اســـت واژه ها یا تعبیر های منا سب برای‌نمودن اند یشه خو یش بیابد .(۲۰)

اگر انسا ن بتوا ند بدو ن کـــارگیری از واژه‌گان بیند یشد، چسان خوا هد توا نست که اند یشه خودرا رها از قید زبان و زمان محدود سازنده آن به همگنان‌خو یش منتقل‌سازد و یا اند یشه آنان را دریابد؟

رها یی منطق ـ دانش بررســی‌نهاد های اند یشه از زبـــان ، همواره احسا س میشده است .منطق ریا ضی یا منطق سمبو لیك که در فجر سده بیستم چو نا ن‌نوزادی به خا نواده دانشهـــا ی انسا نی افزوده شد ،باز هم دانشی‌اختصا صی تر از منطق صو ر ی ـ منطق وابسته به زبان ـ بود وتنها بر گزیده گان قلمرو علـــم میتوا نستند از آ ن بهره گیر نـد.((هر کار شنا س منطق سمبو لیك اگر چه به گو نه یی رمز واره‌جمله‌ها را با نشا نه های خاص به کار میبرد لیکن او خود نا چار باید به‌زبان مادری خو یش یا به زبا نی‌که

منطق سمبولیك را بدان قرار گرفته است، بیندیشد. وی تنها نتایج اندیشه خود را به زبان ریاضی بیان میکند و هرگز نمیتواند رها از زبان بیندیشد.)) (۲۱)

بزرگترین نارسایی منطق سمبولیك در برخورد با نیاز های همه گانی انسانی اینست که تنها توانمندی آن را دارد که در پهنه مفهوم های منطقی کارآیی بیشتر نشان دهد.

لیکن آنگاه که پای انتقال اندیشه‌ها از - ساده ترین مسایل روزمره - تا بغرنج ترین انگاره های فلسفی در میان می آید، به کلی نارسا و ناتوان است. بنا بر این پرسشهای دیرین یك بار دیگر در گوشها طنین میافگنند:

چگونه میتوان رها از زبان اندیشید؟ آیا انسان سر انجام مدینه فاضله اندیشه نگاری بدون زبان را تسخیر خواهد کرد؟

آیا انسان بر باطل السحر طلسم بابل دست خواهد یافت؟

-٤-

در زیر چتر آبی اشراق

گاهگاهی زبان به مثابه ابزار خویشتن برتر بینی گروه ها، قبیله ها، ملت ها و یا دسته یی خود کامه به تلاشهایی دست یازیده است تا کوس جهانستانی را بر بام تاریخ به صدا آرد.

برای تحقق این آرمان از گونه گون وسیله ها - از آیین، از اقتصاد واز سیاست - بهره جویی شده است. لیکن طلسم بابل چونان برج اسطوره یی بابل همچنان دربرابر تاریخ و در برابر تلاشهای آدمیان، قامت بر میفرازد.

گفته اند که زبان یونانی سه بنیان نیرومند داشت: فرهنگ یونان، جهانگشایی اسکندر و مسیحیت.

اما امروز این زبان چون مردهٔشکوهمندی در تابوت عظیم تاریخ خوابیده است .

شارحان انجیل، به زبان‌یونانی‌نصوص زیادی به یادگار گذاشته اند اما پس از چندگاهی زبان‌دیگری که عیسی خود هرگز به‌آن سخن نگفته بود ـ زبان لاتین ـ به‌حیث زبان رسمی آیین مسیحی بر اورنگ تقدس نشست و تا سده‌شانزدهم میلادی بر ذهن و خرد انسان باختر زمین فرمان راند. تا آنکه فریاد خشم آگین لوتر (۱۵٤٦ ـ۱٤۳۳) بر ضد انحصاربیداد گرانه زبان لاتین بر پیکر اروپای آن روز ، چون تازیانه‌یی‌فرود آمد .

چرا باید کلام آفریدگاردرشهربند زبان لاتین ، محصور بماند ؟

ما باید از بشارت‌های پیامبرخویش آگاه شویم اما به زبان خویش !

جلال‌الدین محمد چندسده پیشتراز لوتر در پیرامون مسالهٔ دشوار و بغرنج زبان، در بارهٔناهمگونی زبانها و درك زبان بیگانه ، در بارهٔاینکه زبان‌میتواندچون ابزاری در دست سیطره جویان خویشتن بر تربین‌موردکار برد قرار گیرد و سرانجام در بارهٔ اینکه زبان یکی‌از سرچشمه‌های باخود بیگانه گیست (۲۲) سخن رانده واز ناهمزبانی‌و ناهمدلی یکی‌ازهم اندیشان وهم‌آرمانان نالیده است. بگذار این‌اندیشه ها را اززبان او بشنویم.

البته برای اینکه درسنگلاخهای‌پر فراز و نشیب تاریخ در جابزنیم. برای اینکه‌غرو ربه بالش جاودانه‌اندیشه انسانی در باغستان خاطرما بالنده و بالنده‌ترشود.

چار کس را داد مرد ی یك درم — آ ن یکی گفت این به ا نگوری دهم

آن یکی دیگر عر ب بد گفت لا — من عنب خوا هم نه نگور ای دغا

آ ن یکی تر کی بدو گفت این بنم — من نمیخوا هم عنب خوا هم از م ١

آن یکی رو می بگفت این قیل را — تر ك کن خوا هیم استا فیــل را

در تنا زع آن نفر جنگی شد نـد — **که ز سر نا مها غا قل بد نـــد**

مشت بر هم میزد ند از ابلهـی — پر بد ند از جهل و زد ا نش تهی

صاحب سر ی عز یز ی صد زبان — **گر بد ی آ نجا بداد ی صلحشان**

پس بگفتی او که من زین یك درم — آرزو ی جمله تا ن را میخـــرم.

چو نکه بسپار ید د ل را بی دغل — **این در متا ن میکند چند ین عمل**

یك در متا ن میشود چار المراد — چار د شمن میشود یك زاتحـاد

گفت هر یك تا ن د هد جنگ و مراق — گفت من آ رم شما ر اا تفـــاق

پس شما خامو ش باشید انصتوا — تاز با نتا ن من شو م در گفتگو

گر سخنتا ن در توا فق موثقه‌است
در ا ثر ما یه نزا ع و تفرقه است
گرمی عار یتی ند هد ا ثـــــر
گر می خا صیتی دارد هنر (۲۳)

پیشتر گفتیم که مد لو ل ، همان شی ء بیرو نی نیست ، بلکه برآن د لالت میکند . در واژهٔ رختخوا ب نمیتوا ن خفت‌ووا ژهٔ «سر که» ترش نیست . بسیار ی از فلسفه‌گرا یان، زبا نشنا سا ن ، نشا نشنا ســان و کلمه شنا سا ن امر وز ین باختر در پیر ا مو ن این مسا له سخن را ند ه اند . بگذار بنگر یم که‌اخترد و ر دست این اند یشه در فضاهای چند بعد ی شعر جلال ا لدین محمدچسا ن در خشید ه است :

آن غر یبی‌خا نه میجست ازشتاب
دوستی بردش سو ی خا نه‌خراب
گفت او این‌را اگر سقفی بـــدی
پهلو ی من مر ترا مسکن شدی
هم عیا ل تو بیـــــاسود ی اگر
در میا نه دا شتی حجــــر هٔ دگر
گفت آری پهلو ی‌یارا ن بهست
لیك ایجا ن در «اگر »نتوان‌نشست(۲٤)

گفتگو ی نحو ی و کشیتبـــــان(دفتر او ل مثنو ی)نمود ارتخطئهٔ «نحو ی گر ی »است و تخطئـــــهٔ«نحو ی گر ی » وا خوا ست پـــــر توانی‌برضد فور ما لیسم واز خـــودبیگا نه گی قومی‌و بی‌ریشه گی(۲۵)
یاد جلال ا لدین محمد ،ایـــــن‌مشت کو بنده بر تار ك هر چه‌نا مردمی وستر ونی ،این جو یند هٔ بی‌هراس آذر خشا ن بر تیغ کـــو-

هسار، این زدایند‌ۀ نگار روانها و زبانها، این سوگنامه سرای انسانهایی که در یلدای تاریخ یخ‌بهٔ قول رومن لان بی سرو صدا چون سنگریزه‌های بی بهایی به چاهسار مرگ افکنده شده‌اند، این هجا پرداز روسپیان مذکری که از کنار فاجعه‌ها محتاطانه گذشتند، گرامی باد.

یادداشتها وحاشیه‌ها:

۱ـ ابوالحسن نجفی مصطفی رحیمی، مقدمه ادبیات چیست؟، ژان‌پل‌سارتر ص ص ۳۲ـ ۳۳

۲ـ همانجا.

۳ـ همانجا ـ در برابر این سخن‌سارتر که میگوید: جهنم یعنی دیگران. گارودی چه بجا گفته‌است: (جهنم یعنی جایی که دیگران آنجا حضور نداشته باشد.)

٤ـ خامه‌یی، دکتر انور، ایده‌آلیسم، پوزتیویسم وانکاردنیای خارج، نگین، ش ۱۲۷، سال ۱۱، ص ۱٦.

۵ـ همانجا.

٦ـ همانجا.

۷ـ (در آغاز مردمان با یک زبان سخن میگفتند و همه را یک لهجه بود. آنگاه چون به سوی شرق کوچ کردند در سرزمین «شنعار» زمینی هموار یافتند و در آنجا منزل گزیدند و به یکدیگر گفتند:

ـ بیایید تا خشت ها فروزنیم.

آنان به جای سنگ، خشت پخته به کار بردند و به جای گچ از قیر بهره جستند و به یکدیگر گفتند:

ـبیا یید برا ی خود شهر ی بنـــــا نهیم و بر جی که سر ش به آسمان فرا رسد و نا می برا ی خویشتن بیابیم ،مبا دا که بر فرا خنای ز میـن پرا گند ه شو یم .

ویهوه از آسمان فرود آمـد تا شهر و برج راکـه فرزندان آدم بنا میکرد ند ، بنگرد. و یهو ه اظهاردا شت که اینا ن همه یك قو مند و یك ز با ن واین نیست مگرتاز ه آغازکار ایشا ن .

دیگر پس از انجا م هیچ چیز ی رو ی بر نخو ا هند تا فت . پـس اینك فرود آییم و زبا ن ایشا ن رادرجا مشو ش سا ز یم ،بد انسان که دیگر سخن یکد یگر را در ك نتوانند و یهو ه آ نا ن را از آ ن جا یگاه بر سرا سر ز مین پرا گند ه ساخت واز آ ن رو ی آ ن جا را با بل نا ـ مید ند . چون درآ ن جا یهو ه زبان تما می مرد م زمین را مشو ش سا ـ خت)«عهد عتیق ـسفر آفر ینشـس»

۸ـبا طنی ، محمد ر ضا ، مسا یل ز با نشنا سی نو ین ،ص ۱۲

۹ـنجفی ، ابوالحسن ، ز بـا نچیست ؟ ما هنا مه آ مو ز شـــــس و پرو ر ش ، ش ، ۷،د وره ٤٤،ص٤۰۸ .

۱۰ـ هما نجا . ص ٤۰۹

۱۱ـ هما نجا

۱۲ـ هما نجا

۱۳ـهما نجا

۱٤ـهما نجا ، ص ٤۱۰

۱۵ـ هما نجا

۱٦ـ فرو غی ، محمد علی ،سیرحکمت در ارو پا ، ج ا ،ص ۱۳۱.

۱۷ـ صا حـ بـا لز ما نی ،دکترنا صر ا لدین ، انسا ن وانقـــلاب زبا ن ، نگین ، ش ۱۲۸ ،سال ۱۱، ص ۵۷ .

۱۸ـ همانجا، ص ۵۵
۱۹ـ همانجا
۲۰ـ همانجا
۲۱ـ همانجا
۲۲ـ در بخش دوم این مقالت گفتیم که واژهٔ «با خود بیگانه گی» در روزگار هگل وارد فرهنگ فلسفه شده است، ولی باید در نظر داشت که واژهٔ با خودبیگانه گی نه مفهوم با خود بیگانه‌گی.
۲۳ـ مثنوی معنوی، چاپ موسسه انتشارات امیر کبیر، دفتر دوم، ص ص ۳۷٤ ـ ۳۷۵
۲٤ـ همانجا، ص ۲۳۵.
۲۵ـ انسان و انقلاب زبان، ص ۱۱

آن یکی نحوی به کشتی در نشست
رو به کشتیبان نهاد آن خودپرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا
گفت نیم عمر تو شد در فنا
دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب
لیك آندم کرد خامش از جواب
باد کشتی را به گردابی فگند
گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو
گفت نی ای خوش جواب خوبرو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست
زانکه کشتی غرق این گردابهاست
(مثنوی، دفتر اول، ص ۱٤۱)

نردبان آسمان

تو هنوز نا پد ید ی تو جمال‌خودند ید ی

سحری‌چو آفتا بی زدر و ن خود برآیـــی

جلال الدین محمد

ـیاد دا شتها یی در با ب چنـددید گا ه علمی و فلسفی در مثنو ی و دیوان شمس ـ

مثنوی و دیوان شمس دو بنا ی‌شکو هند ه در پهنه اند یشه انسانـ نیست . هر خشت فراز ین ایـــن‌دو بنا به د ست توا نا ی‌اندیشـــه سالاری بر خشت فرود ین نهـاده‌شده ه که هیچگا ه از گرا می تر ین همراها ن زند ه گا نی خو یشـــ‌جستجو ، اند یشید ن و آز مو دن ـپیو ند نگسسته است .

میدا نیم که او نخستین آ موز شها را از پدر خود فرا گر فته بود. پدری که شهر یار دا نشمندا نش‌میخو اند ند و روزی به‌علاءالدیـــن کیقباد پاد شاه همروز گـار خــو یش گفته بود :

من شهر یار م و تو نیز شهـریار ی . اما پا یایی فر ما ن روا یی تو تا هنگامیست که‌چشما نـــت گشود ه ا ست . و لی فر مانر وایی من آنگاه آ غا ز میشود که چشم برهم نهم . (۱)

ونیز خوا نده ایم که او در نوجوانی با گز ار شگر سیمرغ (۲)دیدار کرد ه ،ازدر و یش پا کیز ه‌روان‌تر مذی را ه سر زمین میقا ت‌راآموخته . بنا برنبشتهٔ گروهی از پژوهشگرا ن از اند یشه و رزستر گ ابن عر بی فلسفه و کلام فرا گر فته(۳) بر چکاد شعر سنا یی شگفتـن لحظه ها ی ا شرا ق را به نگر شـ‌نشسته ، شمس این ساز نده‌ویرانگر وو یرا نگر سنا ز نده او رابه‌فرد با ن‌آسمـــــا ن رهنمو ن شد ه. خود عمر ی خـــوانده،نوشته ، اند یشید ه هستی انسـان وفر از و فر ود ها ی ز نده گی‌اورا فکا وا نه نگر یسته ،بر تنهایی سپیدار ی که در انبو ه نخلستانهاباز هم‌تنهاست،بر چشمه سارانی‌که میخشکند و بر زنگار ز بانهــاوروا نها گر یسته و مشك آ ما سیدهٔ نا مردمی وا بتذا ل را بانیشترطنزبه‌رسوایی کشا نیده است .ازهمین رو ست که شعر وا ند یشه در سرو ده ها ی او جد انا شد نی‌هستند و باز هم ازهمین رو ست‌که‌سروده‌ها ی او را میتو ان فر آورده تکا مل طو لانی ا ندیشه‌و شعر فلسفـــی‌و عر فا نی و تبلو رپر در خششـ‌ تر ین شیو ه هاوشگردهای اندیشه‌ر شعر فلسفی وعرفا نی‌در نظرگرفت .

در قلمرو گسترده مثنو ی ،همه‌چیز باگوهر ز نده گی آرا ستـــه است . همه چیز بینا و شنوا ست‌هم غر یو تند رو در یار ادر آن‌میتوان شنید و هم فر یاد خا مو ش گلها و گیاهها‌را میتوا ن احسا س کرد .

درین قلمرو هیچ چیز گنگ وخاموش نیست .

نی از جداییها مویه میکند ، آب آلوده‌گان‌سخن میراند.آتش به نکوهش جهود بیداد گر زبا نمیگشاید ، خانه با خانه‌خدای در گفتگوست ، پشه‌ازستم بادمینالد ، طوطی با زاران به طوطیهای هند ،پیام میفرستد (٤)وپیشوایان وسالاران آیینهای گوناگون ، مشاییان ، اشراقیان،طباعیان ، رواقیان ، هواخواهان جبر ، گرایندگان اختیار،راهشناسان کلام ، عرفان،فلسفه واختر شناسی به گفتگو نشسته‌اند . گاه از جنگاوران ،پهلوانان پارسایان، کشاورزان تهیدست برهنه پا ، غلامان وکنیزکان سخن ها میشنوی و گاه چهره‌های پلشت و مسخ شدهٔقوادان،دژخیمان ، غلامبارگان و خواجه‌سرایان رامیبینی

گذشته از آیات قرآن‌وسخنان‌پیامبر اسلام (ص) که بخش بزرگی ازمثنوی انباشته از تفسیر عارفانهٔآنهاست ، این کتاب پربار آمیزه یسیست‌از کلام، فقه،فلسفه، عرفان ، تاریخ ،اساطیر ،باورهای ملل و نحل و دیدگاههایی‌از دانش فلسفه ،جامعه شناسی روانشناسی ، مردم شناسی و ....

واما اگر مثنوی نمودار نوعٌ آموزشی (Didactic) شعر جلال الدین محمد است وگاهگاه در این کتاب ، کوششهای ذهنی او به گونه یی استدلالـــی‌بیان میشود ، در دیوان شمس همه اندیشه هاو زمینه‌ها فکری‌وی‌صبغه عاطفی دارد . و آشکار است که اگر پیچیده ترین مفاهیم علمی‌بتوانند در نهاد شاعر ، صبغه عاطفی اختیار کند ، میتوانند بنیاد‌پاکیزه ترین شعر ها قرار گیرد. و بر عکس‌اگر زنده ترین وطبیعی‌ترین مفاهیم هستی و پیوندهای

انسا نی ، با ذهن منطقی و بیـا ن‌منطقی تصو یر شود ، کمتر ازجوهر شعر ی بهر ه خوا هد دا شت .

در این جستار در بار ۀ شماری‌از دید گا هها ی علمی و فلسفـی مثنو ی و دیوا ن شمس ، سخـن‌میرا نیم و جلال‌الدین محمد را یـك بار دیگر میستا ییم که سده هـاپیش از این به در یا فت ها یـی چنین شگر ف د ست یا فته است.

اند یشه ها ی ارسطو در با ر ۀا ختر شنا سی در (میتا فزیـك لاندا) ،(فزیك) ، (در بار ۀآسمان)ودر تفسیر «سیم پلیکوس »بیانـ شد ه‌است . ار سطو اند یشه افلاك‌متحد ا لمر کز را حتی پس از آن‌که به دست کا لیپو س (۵) تکامل‌یافت‌سزا وار پذیـر ش نمیدانست‌هیث (Heath) در این با ب مینو یسد :

«ار سطو از را ه وا قعبینی‌چنان‌میا ند یشید که با ید ، منظو مه‌را به صور ت دستگاهی در آو رد که درآن افلاك ماد ی‌به صور ت‌قشر هایی درون یکدیگر باشند و هر یك بـــه‌صور ت میکا نیکی برد یگر ی اثر گذارد . مسأله آ ن بود که یك منظومۀ کرو ی را برا ی خور شید وماه و همه سیار ه‌ها‌به جای منظومه‌های‌جدا جدا برا ی هرجرم فلکی قرار دهد . به این منظور در میا ن‌افلاك‌اصلی متوا لی د سته ها یی ازفلاك‌را منفعل (Reacting) تصو ر کرد . مثلا ز حل که به و سیلـــه مجمو عه چهار فلك متحر ك است،سه فلك منفعل دارد که ا ثر ســـه فلك آ خرین را زا یل کند . برا ی‌آنکه خارجی ترین فلك را به صو ـ رتی در آو رد‌که در میا ن چهارفلك‌ما نند فلك او ل ، کار کند و سبب حر کت سیار ه‌پا یین تر مشتر ی‌شود. در منظو مۀ کا لیپو ســـــ رو ی همر فته سی و سه فلـــك‌و جود دا شت وار سطو بیست‌ودو

فلك منفعل بر آنها افزود وشمارهٔ افلاك به پنجاه و پنج رسيد .»(٦)
اين نشانه يى از شيوهٔ تفكر ارسطوست . او برای آنكه نمودارى ازبازار و ملموس از گردش سيارهٔ ها به ميان آرد ، پيچيده گيهايى نا به هنجارى را در اين فرآيند وارد ساخته است .درمورد اين كه ارسطو تا كدام اندازه بەوجود مادى افلاك متحدالمركز،باورمند بوده‌است، گواهى نميتوان‌يافت.ولى از آنجايى كه او مفاهيم‌ميكانيكى را جاگزين‌مفاهيم هندسى‌ساخته ،كاوشگران را به پذيرش اين موضوع‌گرايان ميسازد.

انديشه هاى نجومى ارسطو را نميتوان ازانديشه هاى فزيك او جدا ساخت ، واز اين رو سزاواراست كه آنها را در مجموع مورد بررسى قرار دهيم :

ارسطو بر آن بود كه در فضاسه‌نوع حركت وجود دارد :

الف ــ حركت مستقيم .

ب ــ حركت دورانى .

ج ــ حركت آميخته .

اجسام واقع در زير فلك‌قمرازچهار اسطقس «عنصر »تركيب‌شده اند اين چهار اسطقس چنان‌گرايش‌دارند كه به خطمستقيم حركت كنند ، خاك به سوى پايين‌وآتش‌به سوى بالا،آب و هوا كه به نسبتى سبك و به نسبتى سنگين‌هستند در ميان قرار ميگيرند. بنا برين ، مدارج طبيعى عناصررا اگر اززمين‌آغاز كنيم ، چنين‌خواهد بود :

خاك ، آب ،هوا،آتش،اجرام‌سماوى از عنصرى ديگر ساخته شده اند كه زمينى‌نيست.اين عنصرپنجم‌اثير است ،كه حركت طبيعى

آن دورانی، دگرگونی پذیروجاودانه است. جهان محدود و کرویست وازآنرو کرویست که کره کاملترین اشکال است، ازآنرومحدود است که مرکزی دارد آن مرکززمین است وجسم نامحدود نمیتواند مرکزی داشته باشد.(۷).

پس از آنکه دانشمندان اسکندریه بالنده گی یافت و سیله تکامل دیگر رشته های علوم گردید و نقش ابزاری رابر عهده گرفت که به دستیاری آن میشد پرده های تار یکی را کنار زد، بدون هیچ تردیدی اگربیا ضیات روز تا روز تکامل نمییافت نجوم به همان صورتی که دربابل ومصر داشت یعنی مجموعه یی از رصدهای متفرق وبدون موردکاربرد عملی باقی میماند.

(اریستارك (Aristargue)که در سال سی و یك قبل از میلاد در شهر ساموس به جهان آمد و در جوانی به اسکندریه رفت، بر آن بود که خورشیددرمرکز عالم است و زمین ،درمدت یك سال به گردآن دوران میکند. اودرکتاب خویش به نام (عظمت وفواصل خورشید و ماه)نوشت کـه محور زمین روی مدارد و ران خود انحراف دارد، ماه به دور آن میگردد وستاره گان به مراتب بیش ازخورشید از ماه دورا ند . (۸)عـلاوه براین برای نخستین باراریستارك با چیره دستی تمام ، ،قضیه فیثاغورث را برای محاسبه فاصله زمین و خورشید به کار برد . باآنکه ابزارهای اندازه گیری او بـه غایت ابتدایی و نارسا بود، ،از ینجاست که اریستارك را کوپرنیك دوران عتیق نامیده اند .بـرابر یستارك خـــــر ده گرفته اند که اگر زمین بردایره یی مرکز خورشید دوران میکند

چرا طول فصول نامساوی است؟ چرا حرکت ظاهری خورشید روی دایرةالبروج متشابه نیست و چرا سرعت آن از ثبات بی بهره است؟ ارسطو که به این پرسشها نمیتوانست پاسخ دهد. زیرا او نمیدانست که سیاره گان به دور خورشید مدار بیضه یی دارند نه مدار دایره یی. (۹)

کلود بطلیموس اخترشناس و جغرافی دان یونانی که در اسکندریه میزیست و رصدهای او بین سالهای ۱۲۷ و ۱۵۱ م. صورت گرفته است، مدارک گوناگونی از جغرافیا و نجوم در دسترس همروزگاران خویش گذاشت او دانسته‌نستینهای پراگنده در باره اخترشناسی به معنای راستین کلمه (Stronomy) را در کتابی به نام (ترکیب ریاضی) گردآورد و بر پایه بر داشتهای خویش از اندیشهٔ هیپارك انگاره یی برای سیر خورشید و اختران پی افگند. این کتاب را بعدها حنین بن اسحاق (۸۷۳ ــ ۸۱۰ میلادی) از یونانی به تازی برگردانیدو گروهی از دانشمندان بزرگ جهان اسلام همانند ابن سینا، ابوریحان بیرونی وخواجه نصیرالدین طوسی آنرا پایه کاوشهای علمی خویش قرار دادند در این کتاب دستگاه معروف به هیئت بطلیموس که در واقع دستگاه هیپارك است شناسانیده شده. به پنداشت بطلیموس، زمین در مرکز عالم به گونه یك جرم ایستا موقعیت دارد و خورشید، ماه، سیاره گان و ستاره گان همه برگرد آن در گردشند. (۱۰)

کوپرنیك (۱۵۴۳ ــ ۱۴۷۳) پس رصدها و پژوهشهای که سالهای دراز در پیرامون گردش سیاره گان انجام داد، دریافت

که سیاره گان گاهی به زمین نزدیک میشوند و گاهی واپس میروند و از زمین دور میگردند، بنا بر این به تلاش افتاد که انگیزه این پویش نوسانی سیاره گان را دریابد. پس از بررسیهای زیاد بر این شد که خورشید، مرکز سیاره گان است و پویش پیچ در پیچ سیاره گان، جلو آنها و واپس رفته های آنها زادهٔ خطای باصرهٔ انسان است. داوری لغزش آمیز واپسین از آن است که در آن هنگام، کوپرنیک از اینکه حرکت سیاره گان در مدار مدور نیست بلکه هر یک از آنها یک مدار بیضی را برگرد خورشید میگذرانند، آگاهی نداشت. ولی به قول لیراسل پانزده سال با شکیب سقراطی انگاره خورشید مرکزی را در ذهن خویش پرورد. و به آزمونها و بررسیهای پی در پی دست یازید. پس از گذشت این سالها بروی آشکار شد که خورشید مرکز سیاره گان است و به ویژه گردش پیچ در پیچ مریخ نادرستی دستگاه بطلیموس را براو آشکار ساخت. صد سال از در گذشت کوپرنیک سپری شده بود که کپلر (Kepler) با بهره گیری از ابزارهای متکاملتر، روشن ساخت که حرکت سیاره گان در مدار مدور نیست بلکه هر کدام از آنها یک مدار بیضوی را برگرد خورشید میپیماید. (۱۱)

با آنچه که در بالا از کارنامه ها و دفترهای دانشوران گواه آورده‌یم آیا شگفتی آور و باور نکردنی نیست که در سدهٔ هفتم هجری از نیروهای جاذبه و دافعه، به ویژه نیروی پسین و شکل بیضی سخنی بشنویم؟

چون حکیمک اعتقادی کرده است
کاسمان بیضه زمین چون زرده است

گفت سایل چون بود این خاکدان
در میان این محیط آسمان

همچو قندیلی معلق در هوا
نی به اسفل میرود نی بر علای

آن حکیمش گفت کز جذب سما
از جهات شش بماند اندر هوا

چون ز مقناطیس قبه ریخته
در میان ماند آهنی آویخته

آن دگر گفت آسمان با صفا
کی کشد در خود زمین تیره را

بلکه دفعش میکند از شش جهات
زان بماند اندر میان عاصفات(۱۲)

ـ۲ـ

روش شناسان، منطقیان وفلسفه پژوهان همانند پنداشتن یك پدیده به پدیدهٔ دیگر یارهگشایی ذهن از یك حکم به حکم کلی دیگر را تمثیل (Anabgy) مینامند (۱۳).

به گفته پژوهشگری «در منطق صوری ارزش معینی برای تمثیل از جهت تحقیق یك مطلب قایلند لی آن را دارای قدرت برهانی کافی نمیدانند . زیرا شباهت یك چند جهت دو شیء ، یادو پدیده معنای آنرا ندارد که همه احکام صادق به آن دو پدیده به هم منطبق باشند و لی در واقع باید دید که تمثیل چگونه تمثیلیست :

سفسطه آمیز ، سطحی و مخدوش یا مقنع، بامضمون وا ساسمند در مباحث سیبرنتیك ، تمثیل نوعی مدل سازی از پدیدهٔ مورد

تحقیق شمرده میشود . در اینصورت تمثیل را نمیتوان پیوسته وسیلهٔ ناتوان نیل به معرفت دانست . »(۱٤)

هگل تمثیل را اهرماند یشه مینامید و میگفت :

منطق تحلیل مفاهیمیست که در استدلال بکار میروند. نخستین کار کرد اندیشهٔ ما باید این باشد که مفاهیم یاد شده را که همه اندیشه های ما را در بر میگیرند، تجزیه و تحلیل کند . ما تنها آنگاه میتوانیم چیزی را به تصور آریم که آن را با یکشئی دیگر برابر نهیم و همگونیها وناهمگونیهای آنها را بشناسیم (۱۵) همچنان هگل تمثیل را چشمه یی میپندارد که بر بلندیهای روان آدمی در پویش وجوشش است و تنها اندیشه ورزانی بزرگ میتوانند آن رابه گونه یی زیبا ، بلیغ و کارا بیان کنند ، ورنه گاهی کودکان دیوانه گان وژولیده اندیشان نیز میخواهند به تمثیل دست یازند ولی تمثیل آرایی آنها درست به کارنابخردانه کودکی همانند است که میخواهد برای به دست آوردن میوه و شیرینی سکهٔ قلبی را به فروشنده عرضه کند. (۱٦)

مثنوی از آغاز تا فرجام آگنده از اندیشه های والاو ژرف فلسفیست .

جلال الدین محمد گاهی در کالبد تمثیل به تبیین آن چنان مسایل فلسفی پرداخته که از چشم اندازهای گوناگون میتوانند ارجناک و در خور نگرش باشند تمثیل های روایی (مورو نامه)، (پیل در تاریکی) و (سه مردانگورخواه)از این شمار میباشند وهر سه به مبحث (شناخت)پیوند دارند . (۱۷)

موركی بر كاغذی دید از قلم
گفت با مورد گر این رازهم
كه عجایب نقشها آن كلك كرد
همچو ریحان و چو سوسن زار وورد
گفت آن مور اصبعست آن پیشه ور
وین قلم در فعل فرعست واثر
گفت آن مور سوم كز بازوست
كاصبع لاغز ز زورش نقش بست
همچنین میرفت بالا تایكی
مهتر موران فطن بود اندكی
گفت كز صورت مبینید این هنر
كه به خواب و مرگ گردد بیخبر
صورت آمد چون لباس وچون عصا
جز به عقل و جان نجنبد نقشها
بیخبر بود او كه آن عقل و فواد
بی ز تعقیب خدا باشد جماد(۱۸).

دراین تمثیل ، سخن در بارهٔ جستجوی علت است و جلال‌الدین محمد میخواهد چنین فرجام جویی‌كند كه دریافت علت‌های جزیی هیچگاه به معنای شناخت علت‌كلی نیست . (۱۹)

نمونه یی دیگر :

پیل اندر خانهٔ تاریك بود
عرضه را آورده بودند شهنود
از برای دیدنش مردم بسی
اندر آن ظلمت همی شد هركسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود
اندر آن تاریکیش کف میبسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد
گفت همچون ناودان است این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن براو چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چوبر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت خود این این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یك به جزوی که رسید
فهم آن میکرد هر جا میشنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دست است و بس
نیست کف را بر همه او دسترس
چشم دریا دیگر است و کف دگر
کف بهل و زدیدهٔ دریا نگر (۲۰).

این تمثیل زیبا و عمیق بیانگر آنست که شناخت حسی و یك جانبه نمیتوانند به ادراك کل دست یابد و لمس های حسی نمیتوانند وسیله های کارای شناخت انگاشته شوند .

زین جهان خود را دمی پنهان کنم
برگ حس را از درخت افشان کنم
حس اسیر عقل باشد ای فلان
عقل اسیر روح باشد هم بدان
حس ها واندیشه بر آب صفا
همچو حس بگرفته روی آب را
دست عقل آن حس به یکسو میبرد
آب پیدا میشود پیش خرد
پس حواس چیره محکوم تو شد
چون خرد سالار و مخدوم تو شد (۲۱).

باید در نظر داشت که در هرمرحلهٔ ویژه یی از تکامل شناخت باکرانمندیهایی روبه رو میشود که بنا بر سرشت ضرور تا محدود تجربه ها وابزارهای موجود پدید آمده اند، لیکن انسان باچیرگی برچنین کرانمندیهایی پیش میرود. آزمونهای جدید، کرانمندیهای آزمونهای کهن را از میان برمیدارند، دانشهای نوین، اسلوبهای نوین و ابزارهای نوین، کرانمندیهای دانشها، اسلوبها و ابزارهای کهن را از میان برمیدارند، آنگاه کرانمندیهای تازه یی از نو پدید می آیند اما همانگونه که کرانمندیهای کهن، مطلق و نهایی نبودند، کرانمندیهای نوین نیز مطلق و نهایی نیستند. بنا برآن میتوان این مساله را با تمام ژرفای آن درک کرد که شناخت، همواره کرانمند و محدود است واز راه چیره شدن محدودیتهای موجود به پیش میشتابد. (۲۲)

سز ا و ار ا ست در پا یا ن این‌بخش به بهر ۀدیگر ی از شنا خت شنا سی جلال ا لد ین محمد بپر داز یم . گر وهی از پژو هشگرا ن، این خرد گستربزرگ‌را خردستیزونکو هشگر خرد پند ا شته اند .این در ست است که در شعــر وا ند یشۀ او بار ها نهاد در برابر ظاهر، د ل دربر ابر گل و عشق دربرابرعقل نهاد ه شد ه است . ولی‌جلال‌الدین محمد آ نجا که به نکو هش‌عقل میپر دازد ، در حقیقت میخواهد نار سا یی و خوار ما یه گــــی‌خرد عند ی و جز و ی را آ شکــار سا زد . خرد آ فا قی و کلی از دیداو ار ج والایی دارد و یکی از سر چشمه ها ی شنا خت است .ایــن‌سخن بماند که دردد ستگا ه اندیشه وی اشرا ق و روا نبینی پا یگا هی‌بلند تر از خرد و آز مو ن دارد.

از ز با ن خود ش بشنو یم :

عقل را با شد و فا ی عهد هــا
تو ندار ی عقل روا ی خر بهــا

عقل را یاد آ ید از پیما ن خـــود
پرد ۀنسیـــــان بدار ند خـــرد

چو نکه عقلت نیست نسیان‌میرتست
دشمن و با طل کن تد بیر تست

از کمی عقل پر وا نه خسیـــــس
یاد ناردزآ تش‌وسوز وحسیس(۲۳)

یا :

عقل ضد شهو ت اســــت‌ای‌پهلو ا ن
آنک‌شهو ت میتنند عقلش مخـــــوان

و هم خوا نش آن که شهو ت‌راگدا ست
وهم قلــــب‌نقد زر عقلهـــــا ســـــت .(۲٤)

ـ۳ـ

از چشم اند از جلال الد ین محمد، جها ن نا کرا نمند و همواره رو به گستر ش ا ست .

(هستی و نیستی) دو مفهـو م متضا د ند که همه د گر گشت ها از تضاد میا ن آنها پد ید می آیند. او «نیستی »را عد م محض نمیپند ارد و آن را نا پد ید شد ن «صورتی و پد ید ار شد ن صور تی دیگـــر میداند، به گو نه یی که هستی نو پیدا ،دو بار ه را ه «نیستی» در پیش میگیر د. وا ین د گر گشت صور ت‌ها باز تابی از دیا لکتیك هستیست. شایسته یاد آو ر یست که پنداشت جلا ل الد ین محمد درباب «نیستی» با اند یشه ها ی معتزله و نگر ش ویژهٔ ابن عربی در باره (اعیان ثـــا بته)نیها یی دارد .او گا هـگا ه ،از این نیستی به «غیب» تعبیـــر میکند . (۲۵)

ای تو خا کی تن شد ه ،تـــن فکر ت و گفتن شد ه
وز گفت و فکر ت بس صور،درغیب آ بستن شد ه .(۲۶).

یا :

از و جود م میگر یز ی در علم
در عد م من شا هم و صا حب علم
خود بنه بنگا ه مـــن در نیستی است
یك سواره نقش من پیش ستی اســـت(۲۷).

بنا بر این بنیاد هستی بر تضاد استوار ا ست و بر این پا یـــه است که کهنه و نو پد ید می آیند. ا گر چه چشم انداز ها ی فلسفـی جلال الد ین محمد و هگل نا همسا نیها یی دارد با آ ن هم تصور او از هستی مطلق با بردا شت های هگل از این مفهوم از همگو نیها یی بهره‌ـ

و را ست .هگل میگفت :«هستی مطلق خلای محض است و هیچ گونه محتوای ندارد. زیرا هر گو نـه محتوا برای آن تعینی خواهد بود.» واین خلای مطلق لاشیء است یعنی جا صل عدم چیز ها ، تعین ها، کیفیت ها و خصلت ها . خلا بـا نیستی یکیسیت.بنا بر ایـن هستی هما ن نیستیست و تصورمحض هستی در بر گیرنده تصور نیستیست . ومقوله نیستی ازهستی استنتاج میشود. چو ن هستی و نیستی یك چیز ند ، به در و ن یکدیگر گذر میکنند . زیرا اندیشه «نیستی »عبا رت از اندیشهٔ خلا ست واین خلا هما ن هستی محض است .در نتیجه پیو ند در و نـی هستی و نیستی میتوانند به یکدیگر گذار نما یند واینجا ست که بامقوله ، «گرد ید ن »سرو کار پیدا میکنیم .(۲۸)

اصل د یگر ی که در هستی شناسی جلال الدین محمد سزا واربررسی پندا شته میشود ، هما نـا بیقرار ی هستی و پو یا یی جهان یا به تعبیر پیشنیا ن «تبدل امثال»است که در اند یشه ها ی هراکلیت نیز بدا ن بر میخو ریم و در جها ن اسلام ،اشا عر ه بیشتر بدان باور میدا شته اند . این مفهو م را بـا تعبیر ها ی گو نه گو نه هما نـند «تجد د امثال »، «تجدد مظا هـر» ، «خلـق جد ید » :«تعاقب امثال »در نو شته ها ی فیلسو فان جها ن اسلام بسیار میتوا ن دید. جلال الدین محمد یکی از تو اناترین تفسیر گرا ن این مفهو م اسـت ، بیتی ، چند از یك غزل او را میخو انیم :

روز نو و شا م نو ، با غ نـو و دا م نو

هر نفس اند یشه نو ، نو خو شی و نو غناست

نو ز کجا میرسد، کهنه کجا میرود
گر نه ورای نظر، عالم بی منتهاست
عالم چون آب جوست، بسته نماید ولیك
میرود و میرسد نو نو این از کجاست (۲۹)

او بر آنست که با یادآدمی با پویایی هستی هم‌آهنگی کند:

جمله بیقراریت از طلب قرار تست
طالب بیقرار شو تا که قرار آیدت (۳۰).

به پنداشت وی روان نیز پیوسته در سیلان و تکاپو هستند و همواره در زادن، زیستن، مرگ و نوزایی:

جان پیش تو هر ساعت میریزد و میروید
از بهر یکی جانی کس با تو سخن گوید؟ (۳۱)

در غزلی دیگر این تکاپوی جاودانه را بدین گونه بیان میکند:

روانه باش به اسرار و می‌تماشا کن
ز آسمان بپذیر این لطیف رفتاری
چو غوره از ترشی روبه‌سوی انگوری
چونی به روز نیی جانب شکر باری
ز کودکی تو به پیری روانه‌ای و دوان
ولیك آن حرکت نیست فاش و اظهاری (۳۲).

افلاکی در مناقب العارفین داستانی بس شگرف می آورد بدینگونه که شاهد ختی از همروزگاران جلال الدین محمد صورتگری را نزد او میفرستد تا تصویری از وی برکاغذ آرد، صورتگر در برابر جلال الدین محمد میایستد و تصویری از او میپردازد پس از چندی

در مییابد که «آنچه نخست دیده‌آن‌نبوده ، در طبقی دیگر رسمی دیگر میزند .

چون صورت را تمام میکند بازشکلی دیگر مینماید . در بیست طبق گوناگون صور تنها میبند دوچون نظر را مکرر همیکند ، دیگر گون میبیند مولینا این غزل‌را آغازمیکند :

و ه چه بیرنگ و بی نشـــان‌که منم
کی ببینی مرا چنان که منـــم
کی شود این روان من ساکـن
این چنین‌ساکن روان که‌منـــــم(۳۳)

این‌غزل از آغاز تا فرجام‌بیانگر این پند اشت‌است که آنچه را باد ید سطحی ایستا میپنداریم، در جنبش و تکاپوست .ابن‌عربی ذات و جوهر هستی را دربرابر همه پدیده های جهان که آنها را «اعراض »میپنداشت،قرارمیداد وازهمین جا به اندیشهٔ وحدت وجوددست‌یافت .اومیگفت‌که هیچ گروهی به مساله آفرینش نوسریان جهان به ژرفی ننگریسته مگر اشاعره و ، اشاعره نیز آن رادربعضی موجودات‌که‌عبارت از (اعراضند)دریافته اند و حسبانیه (۳٤) آن‌را در تمام‌عالم دریافته اند .

همچنان وی براینست کـــه‌هم‌اشاعره وهم‌حسبانیه دربخشی از این مساله دچار لغزش شده‌اند.حسبانیه در عین آگاهی از تبدل جهان به این که هستی گوهر یگانه یسیت ، پی نبرده اندو اشاعره نیز درنیافته اند که جهان‌جزآمیزه یی از اعراض چیز دیگری نیسبت .. زیرا«العرض لایبقی زمانین »(۳۵)

جلال‌الدین محمددر مثنوی گفته‌است :

هر نفس نو میشود دنیا و ما
بیخبر از نو شدن اندر بقا

عمرهمچون جوی نونو میرسد
مستمری مینماید در جسد

آن ز تیزی مستمر شکل آمده است
چون شرر کش تیز جنبانی بدست

شاخ آتش را بجنبانی بساز
در نظر آتش نماید بس دراز

این درازی مدت از تیزی صنع
مینماید آتش انگیزی صنع (۳٦)

-٤-

هگل گفت بود :

جهان پویاست واندیشه نیز پس تضاد ریشهٔ زندگانی و بالندگیست .

هر چیزی در جهت آنست که به ضد خود تغییر کند . بدون تضاد نه زندگی در کار خواهد بود و نه بالندگی جهان به پویهٔ جاوید خویش ادامه میدهد و بخشهای خود را در یک کل سازگاری میبخشد و سرشت حقیقی خویش را آشکار میسازد .

فرآیند دیالکتیک تکامل واقعیت را دنبال میکند تا آنکه یک مفهوم نهایی پدید آید که در آن همه اضداد حل شوند، هیچ مفهومی نمایندهٔ کل حقیقت نیست .

حقیقت همیشه‌در جوشش‌است‌وفرآیندی زنده و منطقی. کل واقعیت دارد. حقیقت جزیی‌تنهاپیك تجریدا ست که‌باید در دستگاهی کلی آورده شود تا از اعتبار بهره ور گردد واقعیت نمیتوانند پاره پاره شود. (تمایزهایی‌ازگونهٔ جوهر و عرض، عین‌وذهن، تن وروان، گیتی‌وروان گیتی‌تجریدهایی نادرست‌به‌دست میدهند. (۳۷)
اودر جایی دیگر گفته است:

«کلی آن هستی مطلق و فرجامینیست که بنیاد همه چیزهاست و جهان را از دل‌خویش پرورانده‌وبرآورده است.» (۳۸) و جلال‌الدین محمد یا به تعبیر هگل (رومی‌برتر) بر آنست که آفریدگانی که بیکرانهٔ جاودانی رااحساس میکنند، قطره هایی از دریای کران ناپذیر هستی اویند. او یی‌که با استدلال نمیتواند اثبات یا نفی شود:

یوسف کنعانیم روی چوماهم گواست
هیچ‌کس‌از آفتاب خط و گواها نخواست
ای گل و گلزارها کیست‌گواه شما
بوی که در مغزهاست رنگ‌که درچشمهاست (۳۹)

روان گیتی پیوسته در آفرینش، تجلی و صورت بخشیدن است:
گفت درختی به باد چند روی‌باد گفت
بادبهاری‌کند گرچه تو افسرده‌ای (۴۰)

جلال الدین محمد هر چیز را ازدرون ضد آن میطلبد. روشنایی را از درون تاریکی، امید را از ناامیدی، هستی را از نیستی‌ومراد را از نامرادی، شمس هم گفته‌بود:

«مرد آ ن با شد که در ناخو شیخو ش با شد ، در غم شادر زیـرا دا ند که آ ن‌نا مراد در بیمـراد ی‌همچنین در پیچید ه است ، در آن بیمراد ی ، امید مراد است و در آن‌مرادغصه رسید ن بیمراد ی. آن روز که نو بت تب من بود ی ،شادبود می که رسید ی‌صحت فرداو آن روز که نو بت صحت من بود ی ،درغصه بـــو د می فر دا تب خواهد بودن » (٤١)

جلال الدین محمد به این پر سش‌که ز ند ه گی چیست ؟چنین پاسخ مید هد :

زند ه گی جز نبرد اضد اد چیزی‌دیگر ی نیست زیرا ز ند ه گــــی برا بر با پو یش و جنبش اســـــت‌و پو یش و جنبش‌از برخو رداضداد بر میخیزد :

زنده گا نی آ شتی ضد هـــاست
مر گ‌آ ن کا ندر میا نشا ن جنگ‌خاست
صلح اضداد است عمرایـــــن‌جها ن
جنگ اضداد است‌عمر جـــا و دا ن
آن دو انباز ان گازررا ببیـــــن
هست در ظا هر خلاف آ ن ،این
آن یکـــــــی کر با س در جومیز ند
وآن گـــــــــر ا نبا ز خشکش‌میکند
بـــــا ز آ ن ایـــــن خشک‌را تر میکند
گویی‌از استیــــــزه‌ضد بر میکنـــــد
لیـــــــک آ ن دو ضـــداستیز ه نما
یک‌د ل یک کار با شد ا ی‌فتـــــی(٤٢)

او در مورد شناخت هر چیز توسط ضد آن میگوید :

شب نبد نور و ندیدی رنگ‌را
پس به عنوان نور پیدا شد ترا

که نظر بر نور بود آنکه به‌رنگ
ضدبه‌ضد پیدا شود چون روم و زنگ

پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود
چونکه حق در پشت ضد پنهان‌بود

دیدن نور است آنکه دید رنگ
وین به ضد نور دانی بیدرنگ

پس به ضد نور دانستی تو نور
ضدضد را مینماید در صدور

چون نمی آید همی ماند نهان
هر ضدی را تو به ضد آن بدان

ز آنکه ضد را ضد کند پیدا یقین
زآنکه سر که پدیداست انگبین(۴۳)

در جای‌دیگر پیرامون این‌مساله‌که در گیری اضداد ، کار مایهٔ زنده گیست چنین میگوید :

این جهان زین جنگ قایم‌میبود
در عناصر در نگر تا حل شود

چار عنصر ، چار ستون قویست
که‌برایشان سقف دنیا مستویست

هر ستونی اشکنندهٔ آندگر
استن آب ، اشکنندهٔ هر شرر

پس بنا ی خلق‌برا ضد اد بـود

لاجرم‌جنگی شد ند از ضر وسـود(٤٤)

جلا ل‌الدین محمد ، دستگا ه اندیشه ها ی خو یش رادر بار ۀهستی وانسان بر پا یۀد یا لکتیك عر فانی‌خو یش ا ستوار سا خته و تکا مل آد می را فر آو رد ۀ نبرد اضد اددرنهاد او ، میدا ند بد انسا ن که در گیر ی اضداد در جها ن ما ده ،سرچشمۀبا لش و تکا مل زنده گـــی ماد یست ، با لش و تکا مل معنو ی‌آدمی نیز از درگیری اضد اد معنوی که‌در نها د او جا گز ین است ،پدید‌می آید . «ستیز خرد وغر یزه»اریك فرو م هنگا می که در باب سرشت‌عشق سخن میرا ند ، چنین میگوید: «این اصل تما یل دو قطـــــب‌مذ کر و مونث‌درطبیعت نیزمو جود است ،نه تنها ازآنچه‌به طورآشکاردرحیوان ونبات دیده میشود ، بلکه در تما یل دو قطبی ،دو کار اساسی، یعنی‌دریافت کردن و نفو ذکرد ن نیز به چشم میخو رد . منظور ازاین،تما یل زمین و بارا ن ، رود خا نه وا و قیا نو س ، شب و روز ،تاریکی‌و رو شنا یی ماده‌و رو ح‌با یکدیگر است .»ومیا فزا ید این نظـــــریه را مو لینا جلال الدین رو مـــی عار ف و شا عر بزرگ با ز یبا یی‌خا ص بیا ن میکند :

روز و شب‌ظاهردو ضد ودشمنند

لیك هر دو یك حقیقت میتننـد

هریکی خواهان دگر را همچـــوخو یش

از پی‌تکمیل فعل و کار خو یشـــــس (٤٥)

جها ن ، آمیز ه یی از نیرو های‌متضاد و متکامل است .منطق‌الطیر یکی از نمو نه ها ی رو شن این بردا شت در عرفان‌کهن ما ســـــت

مرغا ن چند گا نه در سفر دورودرازخو یش و در سیر به سر منز ل برین سرا نجا م «هستی کا مل »راد کسیمر غاست ، در پیو سته گی و یگا نه شد ن «هستی »ها ی خود درمیا بند .

جلال الدین محمد این د یا لیتك بعد وو فا ق را چه نیکو تفسیر کرده است :

صور ت انگور ها ا خــــوان بود
چو ن فشرد ی شیرهٔ وا حد شــــود
غــــو ر ه وانگور ضدانندلیك
چونکه غو ر ه پخته شد شد یار نیــك
غور ه ها ی نیــــك کا یشان قا بلند
ازدم اهل د ل آ خر یــــك د ل اند
ســــو ی ا نگو ر ی همی رانند تیز
تادو یی بر خیز د و کیـــن وستیز
پس در انگور ی همی درند پــوست
تا یکی گرد ند و حد ت و صف او ســــت
آفر ین بر عشق کل او ستـــاد
صد هزارا ن ذره راداد اتحـــاد
همچو خا ك مفتر ق در رهگــذر
یك سبو شا ن کرد د ست کوزه گر(٤٦)

در سد ۀ پنجم هجر ی ،ابوالقاسم عبد ا لکر یم قشیر ی ، رو شـــی برا ی در یا فت «حقیقت نها یـــی» بر گز ید و دیگر پیروا ن نحلۀ جمال از اند یشه ها ی نوا فلاطو نیـــان در با ب آفر ینش بهر ه جستند و بر پا یۀ آن ، آفر ینشی را دربرگیر ند ۀمر حله یی چند پندا شتنـــد.

با آ نکه این اند یشــه د یر ی درذهن عر فا ن گرا یا ن جاگز یده‌بود، بنا بر نا هم آهنگی با پند اشتهای‌آنا ن درباب یگا نه‌گی گو هرهستی رفته ر فته در ها له یی از فراموشی ، نها ن‌گرد ید.(٤٧)

به پند ا شت جما لگرا یـــــان حقیقت نهایی‌همان زیبایی سرمد- یست که همواره وچهر ۀ خودرادرآیینه جها ن مینگرد . از این رو - جها ن ، نگا ر ه یی‌اززیبایی سرمدیست .

بد ینگونه جما لگرایان از مفهوم‌نوافلاطونی آفر ینش دو را فتادند و هما نند میرِ سید شر یـــــفجر جا نی به این‌باور ،دل بستنـــد که تجلی ز یبا یی علت آفر ینشـ‌است، عشق ،نخستین آفر یده‌است وزیبایی سر مد ی را تحقق میبخشد(٤٨) زیبایی جا و دا نـی،کران‌نا- پذیرا ست ، نه آ غا ز ی دارد و نه انجامی .هستی آیینه‌ییست که‌زیبا- یی سر مد ی را با ز میتا با ند .

ابن نسفی میگفت :

آیینه بر دو گو نه است .نخست‌آیینه یی که تنها صور ت را انعکا- س مید هد و طبیعت ، چنین آیینه‌ییست دودیگر آیینه یی‌که‌ذات‌حقیقی را منعکس میسازد وانسان چنیـن‌آیینه ییست او برا ی رو شن سا- ختن این ا ند یشۀ خو یش ، تمثیل‌ز یبا یی می آردبد ین گو نه :

«ما هیا نی چند در رود با ر ی‌میز یستند و لی آب یعنی جو هـــر نخستین ز نده گانی خود رانمیشناختند. پس نزد ما هی خرد مند ی- شتافتند واز اونشانی آبراخواستار شدند. ماهی خر د مند در پاسـخ آنها گفت :

ای در طلب گر ه گشا یی مرده

با و صل بزاده و ز جدایی مرده

ای بر لب بحر تشنه درخاک شده
وی برسر گنج از گدایی مرده(٤۹)

جلال الدین محمد هم بر آنست که احساس جدایی از نابخردی بر میخیزد. او بارها به روش نوافلاطونیان در بارهٔ مفهوم «روان گیتی» که در پدیده های گوناگون هستی تجلی میکند سخن رانده است. به گونه یی که به گفته اقبال، از خلال انگار گرایی او اندیشه یی واقعگرا یا نه سر بر میزند و سخت به مفهوم امروزینهٔ تکامل، همسانی دارد:

آمده اول به اقلیم جماد
وز جمادی در نباتی اوفتاد

سالها اندر نباتی عمر کرد
وز جمادی یاد ناورد از نبرد

وز نباتی چون به حیوانی فتاد
نامدش حال نباتی هیچ یاد

جز همین میلی که دارد سوی آن
خاصه دروقت بهار وضعیمران

همچو میل کودکان بامادران
سر میل خود نداند درلبان

باز از حیوان سوی انسانیش
میکشد آن خالقیکه دانیش

همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
تا شد اکنون عاقل ودانا وزفت

عقلهای اولینش یاد نیست
هم ازاین عقلش تحول کرد نیست (٥٠)

در جای دیگر میگوید :

از جمادی مردم ونامی شدم
و ز نما مردم به‌حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم‌شدم

حملهٔ دیگر بمیرم از بشر
تا بر آرم از ملایک پروسر

بار دیگر از ملك پران شوم
آنچه‌اندروهم ناید آن شوم (۵۱)

ازنظر ابن عربی نیز ، روان‌آدمی در سیر صعودی خوداز مرحله های پی در پی‌تکامل که باجماد ، نامی و حیوانی آغاز میشوند میگذرد تا اینکه به انسان کامل ابر مرد ، به نمو نه خرد کل‌وبه «چشم جهان» میرسد و همین سان چشم انداز فلسفه نوین،انسان در سیر حقیقی تاریخی خودبه‌جایی‌خواهد رسید که «آنچه اندروهم ناید آن شود»

تو علقه بوده خون شدی وانکه‌چنین موزون شدی
سوی من آ ای آدمی تاز ینت‌موز و نتر کنم

—٦—

باآنکه از روزگاران پیش ازجلال الدین محمد در بارهٔانسان‌نو با لش او تا پایگاه آدمیت ،انسان کامل وابرمرد، اندیشه‌های‌بسیاری بیان شده و لی شاید بتوان‌گفت که هیچ‌کسی بدین همه زیبایی وشور وهیجان وباز بان والای شعر نتوانسته است سیر آدمی را اینگونه مرحله به مرحله‌و منزل به منزل صور تگری نماید :

به مقام خاک بودی، سفر نهان نمودی
چو به آدمی رسیدی هله تا به این نپایی

* * *

از حد خاک تا بشر چند هزار منزل است
شهر به شهر بر دمت بر سر ره نماندمت

نیچه که نویسنده گان تاریخ فلسفه او را از نگاه اندیشه، فرزند داروین و برادر بسمارک دانسته‌اند، میگفت که زنده گی اصلا عبارت است از نیروی تصدیق کردن خود و خود نموده گی و از ین رو تمدن، خواهان نابرمرد است. نیرومندی باید بر ناتوانی و فروتنی و آزرم جویی پیروزی یابد. تنها آن‌کس شایستهٔ زنده ماندن است که بتواند زنده بماند. انسان باید نیرو و هایش را تابی نهایت گسترش دهد و به سوی ابر مردشدن، پیش برود (۵۳) او تحقیر کننده گان بزرگ را دوست میداشت زیرا آنها را ستاینده گان بزرگ میدانست او آنهایی را دوست میداشت که به آنسوی ستاره گان نمیاندیشند و خود را فدای زمین میکنند زیرا به پندا شت وی، زمین جایگاه مرد بر تر خواهد بود (۵٤) او میگفت: همه آفریده گان تاکنون چیزی بر تر و فرا سوی خود آفریده اند و شما تنها میخواهید فرو شدن این مد بزرگ را تجسم بخشید.

به جای چیره شدن برانسان به حیوان بازگردید. بوزینه در برابر آدمی چیست؟ چیزی خنده‌آور و یا چیزی مایهٔ شرم دردناک

آد می دربرابر «ابرمرد» همین گونه بود. چیز ی خند ه آور ((یا چیزی ما یهٔ شرم درد ناك))اگر از ناهمگو نیها یی که میا ن بینش جلال ا لدین محمد وبینش نیچه میتوان دیدبگذریم ،تلا ش این دو در جستجو ی انسا ن کا مل وا بر مرد ، همسا نیها یی دارد .

دیوا ن شمس انبا شته ازاین‌انگاره‌است که انسا ن همیشه در زاد ن ، ز یستن ، مرد ن و با ز زا ییست‌انسا ن جنینیست در بطن عظیـــم هستی تا آ نکه به سر زمین میعاد،به انسا ن کا مل د ست یا بد :

عرش وفلك وروح در ایـن‌گرد ش ا حوا ل
اشتربـه قـطا ر نـد وتو آن باز پسینی
میجنب تو برخو یش و همی‌خورتو‌از این خو ن
کا ندرشکم چر خ یکی طفل جنینـــــی
درچر خ دلـــت ناگه یـك درددر آ ید
سربرزنی‌از چر خ ندا نی که نه ا ینـــــی

آنهمه ستا یشها ی شیفته واری‌که‌در سروده ها ی جلال الدیـــن محمـــــد ، از شمس دید ه میشود، در حقیقـــــت ستا یشیست از انسان کامل ، از ابر مردو شمس‌از دید گاه او یکی از نمونه هـای تجلی انسا ن‌کامل است .

آ ن سر غ‌قبا یی که چو مه‌پـار بر آمد
امسا ل‌در این خر قهٔ زنگا ر بر آ مـــد
آن تر ك که آ ن سا ل به یغماش‌بد یدی
آنست‌که امسا ل عر بوار بر آمد (۵۷)

* * *

پس به صورت آدمی فرع جهان
وزصفت اصل جهان این را بدان
ظاهرش را پشه یی آرد به چرخ
باطنش باشد محیط هفت چرخ (۵۸)

* * *

اینت خورشیدی نهان درذره یی
شیرنر در پوستین بره یی
اینت دریایی نهان در زیر کاه
پا برین که هان منه بااشتباه (۵۹)

نیکلسون بر آنست که ابن عربی و جلال الدین محمد نخستین کسانی هستند که اصطلاح ومفهوم «انسان کامل» رادرتصوف داخل کرده اند. گروهی ازپژوهشگران بر آنند که ابن عربی این مفهوم را ازرساله های اخوان الصفا گرفته است. باید گفت که در رساله های اخوان الصفا بیشتر به اعتبار ((مدینهٔ فاضله)) اصطلاح «انسان فاضل» به کار برده شده است (۶۰)
عیسی گفته است: «آن کس که به تولدی دیگر نرسد از ملکوت آسمانها محروم است» (۶۱) جلال الدین محمد که گفتیم انسان را جنینی دربطن عظیم هستی میپندارد، در این باب سخنان عمیقی به جای گذاشته است:

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علت ها نهاد
همچو سبزه بارها روییده ام
هفت صد و هفتاد قالب دیده ام (۶۲)

یا :

ای آنکه بزاد ید چو در مر گ رسید ید

این زادن‌ثا نیست بزا یید بزا یید (٦۳)

شمس تبر یز ی که مظهرا نسان‌کامل است ، بار ستر گ اما نت عشق راکه آسما نها توان کشیدن آنرا نداشتند ، بردوش دارد:

چو ن اما نت های حق‌را آسمان‌طا قت ندا شت

شمس‌تبریزی چگو نه گستر یدش درزمین(٦٤)

بیت ها ی زیر ین بیا نگر آنست‌که جلال ا لدین محمد خو یشتن‌را در آیینه و جود ی انسا ن کامل(شمس) مینگر د :

شمس تبریز ی خود بها نه‌است

ما ییم به حسن و لطف ما ییم

باخلق بگو برای روپوش

کاو شاه کریم وما گداییم

محویم به‌حسن شمس تبریز

درمحو نه او بو د نه ما ییم

نکته یی که در پا یا ن این بخش سز او ار یادآو ر ی پندا شته میشود این است‌که ستایش از مقام‌انسان و پا یگا ه وا لا ی‌او ،و یژهٔ اندیشه های‌عر فا نی نیست .اند یشه ورزا نی همانند فردوسی و نا صر خسرو و با دید گا هها ی‌نا همسا نی که نسبت به دید گا هها ی عر فا ن گرا یا ن دا شته‌اند،هر کدا م. به گونه‌یی ، انسا ن‌وپایهٔ بلند او را ستوده اند . فردوسی‌که انسا ن را «نخستین فطر ت » میدا ند چنین گفته ا ست :

پذیر ند ۀ هو ش و را ی و خرد
مراو رادادو دا م فر ما ن بـــرد
ز را ه خرد بنگر ی اند کـــی
که مردم به معنی چه باشد یکی
ترا از دو گیتی بر آو رد ه انـد
به چند ین میانجی بپر و رد ه انـد
نخستین فطر ت پسین شمـــار
تویی‌خو یشتن را به باز ی مـدا ر(٦٦)

تا صر خسرو٬ میگو ید :
تو با ر خدا ی جها ن خو یشی
از گو هر تو به گهر نبا شـــد
در مملکت خو یشتن نظر کـــن
زیرا که ملك بی نظر نبا شـــد
بنگر که چه با ید همت کــــردن
تا بر تو فلکـر ا ظفر نباشد(٦٧)

و لی با ید گفت که در شعـــر هیچ یکا ز فر زا نه گا ن پارین ما، مسا یل و ابسته به انسا ن،پایگاه‌و سر شت و سر نو شت او بدین همه هیجا ن ، گستر ده گی وژرفـامطر ح نشد ه است که درشعــــر جلال الدین محمد.

این بخش را با غز لی‌از جلال الد ین محمد که هر بیت آ ن ،تپش تند نبض اند یشه پر فوران او رادر جـــستجـو ی ا بـــر مـــرد ، انسان کامل نشان میدهد، به‌پایان میر سمانیم :

بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزو ست
بگشای لب که قند فراوانم آرزو ست
ای آفتاب حسن برون آ،دمی زابر
کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزو ست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزو ست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو
آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزو ست
وآن دفع گفتنت که برو شه بخانه نیست
وآن ناز و باز تندی دربانم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیل است بیوفا
من ماهیم نهنگم ، عمانم آرزو ست
یعقوب وار وا اسفا ها همی زنم
دیدارخوب یوسف کنعانم آرزوست
والله که شهر بی تو مرا حبس میشود
آوارگی کوه وبیابانم آرز و ست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیرخدا و رستم دستانم آرزوست
زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
آن های وهوی و نعرهٔ مستانم آرزوست
گویا ترم ز بلبل اما زرشك عام
مهراست بر دهانم وافغانم آرزو ست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو ددملولم وانسانم آرزو ست

گفتم که یا فت می نشود جسته‌ایم ما
گفت‌آنك‌یافت می نشود آ نم آرزو ســـت

ـ۵ـ

مساله جبـــر واختیار از دیرز مان میان فیلسو فان و انـــدیشه و رزا ن ، مو رد بحث و گفتگوبودەو هنوز هم هست .با و ر به جبردر یونان کهن نیزریشه داشته وفر مان آن حتی بالاتر از اراده وخو ـ است خدا یان ، انگا شته میشده‌است .ژوپیتر خدای خدایان باهمه نیرو یی که دا شت نمیتوا نست‌ازجبر جلو گیر ی کند . چنا نکه هوـ مر ، حما سه سرا ی نا مو ردرایلیادنو شته است در جنگ تروا ژوپیتر به تلا شهای پر دامنه یی د ســت‌زد تا هکتور پهلوا ن بزرگ شهـــر را از مر گ‌ ‌وار ها ند .و لی او بنابر دستو ر سر نو شت بەدســـت آشیل کشته شد . (۶۸)

جبر مطلق‌و جوه گو ناگون دارد.یك و جه آ ن جبر مذ هبست آنگو نه که ابو ا لحسن‌ا شعری (۲۳۰ـ۲۵۶هـ. ق)و پیر وا ن او بدا ن باورمند بود ند .

و جه دیگر جبر مطلق ، جبـــر هندسی اسپینو زا فیلسوف هـــا۔ لیند ی سد ۀهفد هم میلاد یســت. اسپینوزا میگفت همانگو نه کـه‌در هندسه، قضیه‌ها ناشی از تعریفها واصلهااستند، پدیده های‌جهان‌نیز از روح‌کلی بر میخیزند وجزآنچه ،هستند نمیتوا نند باشند (۶۹).

در گستره فر هنگ کـــهن‌با آنکه سا یه اند یشه ها ی جبر ی را در هر کرا نه میتوا ن د ید ،بازهم به دستگا هها یی از اند یشـــه بر میخو ریم که به آزا د ی انسان‌در گزینش راه خو یش ،باورمیدـ

اشته اند . بسیار ی از آ نا نـــی‌که دد با ب بلند ی پا یگا ه انسا ن سخن را ند ه اند ، آزا د ی و ی‌رادرگز ینش مسیر ز ند ه گی میپذ ـ یر فته اند .

جلال الدین محمد از آنانیست‌که گا هگا ه گرا یشها یی به جبر دارد :

برگ کاهم پیش‌توای تندباد
من چه دا نم تا کجا خوا هم فتاد

ناظر فرعی ز اصلی بیخبر
فرع ما ییم اصل احکام‌قدر

چر خ‌گرد و نرا قضا گمر ه کند
صد عطا ر در قضا ا بلـــه کند

تنگ گردا ند جها ن چار ه راـ
آب گردا ند حد ید وخاره را«۷۰»

و لی اُوآگا ها نه جلو ه ها ی اختیار را د ر مـواردی میبینند کـه سخن بر سر تد و ا م مساوی‌آنهاو گز ینش یکی از آ نها با شد.اما آنگاه که «گزینش» اصلا مطرح‌نباشد ، سخن گفتن از جبر واختیار را بیهو د ه میدا ند .

اختیار ی است ما را در جهان
حس را منـــکر نشا نی شدعیان

اختیار خود ببین جبر ی مشـــو
ره ر ها کرد ی بر ه آ ، کجمرو

اختیاری هست ما را ناپدیـــد
چو ن دو مطلب‌دید آیدجر مزید(۷۱)

• • •

درتر دد ما ند ایم اند ر دو کار
این تردد کی بود بی ا ختیـــار
این کنم یا آ ن کنم خود کی شود
چو ندو دستو پای او بسته‌بود
بر قضا کم نه بها نه ا ی جـوان
جر م خود را چه نهی برد یگرا ن
خون کندزیدو قصاص‌او به عمرو
میخورد عمر وبر احمدحدخمر؟
گرد خود برگرد وجر م‌خود ببین
جنبش ازخودبین‌تواز سا یه‌مبین
جرم خود را بر کس د یگر منـه
گو ش‌وهو ش خود براین پا دا شـــ ده
جر م بر خو د نه که تو خود کاشتی
باجزا و عد ل حــــق کن آ شتی(۷۲)

* * *

در خرد جبر از قد ر رسوا تـراست
زانکه جبر ی حس خود را منکراست
اینکه فردا این کنم یا آ ن‌کنـــم
خودلیل اختیار است ای صنـــم (۷۳).

به اساس پژو هش یکی ازدانشمندا ن ، جلال ا لدین محمد در شصت و پنج جا ی مثنو ی مسا له‌جبر وا ختیار را مو رد بحث قـرار داد ه و تا همدلی خود را با جبرگرا یی ، بیا ن کرد ه است .

لایت‌نتیز هم میگفت: «من‌احساس میکنم که‌مختارم پس‌مختارم»(۷۵).

واین سخن را بدین گونه تفسیر میکرد : ماهم پیش ازپرداختن به کاری احساس اختیار مینماییم ، هم در حال انجام دادن کار و هم پس از انجام آن. ما پیش از این که دست به کاری بزنیم، در مییابیم که از چندین کار گوناگون ، هرکدام راکه بخواهیم بر میگزینیم وانجام میدهیم . در حین انجام دادن کار نیز توانایی آن را داریم که کار آغازشده را نافرجام رها کنیم .پس از پایان کار نیز احساس میکنیم که میتوانستیم که با آن کار به گونه یی دیگر برخورد نماییم وهمین امر انگیزهٔ آن میشود که ازدستاورد های کار انجام یافته یا ازعواقب کار انجام نیافته شاد مان یا اندوهگین گردیم (۷٦) اگر امروز اندیشه ورزی میگوید که «انسان محکوم به آزاد یست » در گذشته فلسفی و فرهنگی ما، عین القضاة آزادی واختیار را در وجود آدمی همچو سوزندگی برای آتش که امري طبیعی وضروریست ، میدانند و میگوید :

«آدمی مسخر یك کار معین نیست از روی ظاهر بل مسخر مختار یست و چنان که احراق در آتش بستند ، اختیار در آدمی بستند . »(۷۷)

حاشیه ها ویاد داشتها :

۱ــ رساله سپهسالار، چاپ تهران ، ص ۱۵

۲ ــ شیخ فرید الدین عطار

۳ــ رك به ا . ج اربری ،مولینا جلال الدین شاعر والای بشریت، ترجمه محمد باقر معین الغربایی، آموزش و پرورش دورد ۴۳، ص ٤۳٤

٤ـ عبد الحسین زرین‌کوب، باکاروان حله، ص ۲۱۸
٥ـ کالیپوس Kalipus شاگرد پولمارخوس و همکار افلاطون در لوکسوم بود. او در (۳۷۰) ق.م در کوزیکوس «مرمره» چشم به جهان گشود. تاریخ آمدن او به آتن به گمان اغلب پس از فرمانروایی سکندر (۳۳٦) بوده است. بنا بر نوشته ارسطو، کالیپوس نخستین کسی بود که به نارسایی منظومه «اودکسوس» پی برد.
٦ـ جرج سارتون، تاریخ علم، ترجمه احمد آرام، ص ٥٤٦، تهران، ۱۳۳٦
۷ـ همان جا، ص ٥٤۷
۸ـ پیر روسو، تاریخ علوم، ترجمه حسن صفاری، ص ۸۱
۹ـ همان جا، ص ۸٤
۱۰ـ به قول پیر روسو پس از آن که کتاب ترکیب ریاضی از یونانی به تازی برگردانیده شد، چندان مورد ستایش قرار گرفت که آن را المجسطی (کبیر) نامیدند و چون بار دیگر از تازی لاتین برگردانیده شد، این نام آمیزه روی آن باقی ماند.
۱۱ـ ا.ج.د.لاسنر، زندگانی، افکار و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۱۲۲ چاپ ویسبادن.
۱۲ـ مثنوی، چاپ نیکلسن، ص ۱٥۳
۱۳ـ احسان طبری، سیرجهانبینیها و جنبشها در ایران، مولوی و تمثیل
۱٥ـ ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب خویی ص ۲۷۹ ـ ۲۷۸

۱۷ـ مولوی و تمثیل
۱۸ـ مثنوی چاپ امیرکبیر ص ۱۸۰
۱۹ـ مولوی و تمثیل
۲۰ـ برگزیده مثنوی، به اهتمام حسین دزدابی، ص ۱۹۱
۲۱ـ مثنوی، ص ۴۷۲
۲۳ـ موریس کنفورت، نظریه شناخت، ص ۲۲۴
۲۴ـ برگزیده مثنوی، ص ۷۹
۲۵ـ همانجا
۲۶ـ محمدرضا شفیعی کدکنی، روزنه ای خرد پر جهانی بزرگ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی ص ۵۶
۲۷ـ همانجا
۲۸ـ و. ت. ستیس، فلسفه هگل، ترجمه حمید عنایت ص ۱۲۳ـ۱۲۲
۲۹ـ دیوان کبیر، ج ا، ص ۲۶۹
۳۰ـ همانجا، ص ۱۹۵
۳۲ـ همانجا ص ۲۸۹
۳۳ـ شمس الدین احمد افلاکی، مناقب العارفین، ص ۴۲۶
۳۴ـ به کسر یا به ضم (ح) بنا برشرح عبدالرزاق کاشانی بر فصوص الحکم ابن عربی باید منظور از آن سوفسطاییان باشد داود قیصری این کلمه را جسمانیه (از جسم) خوانده و شرح کرده است. (رك به روزنه یی خرد بر جهانی بزرگ، ص ۸۰)
۳۵ـ روزنه یی خرد بر جهانی بزرگ، ص ۸۰)
۳۶ـ مثنوی، چاپ نیکلسن ص ۷۱

۳۷ـ جا ن اد وارد بنتلی ،شرحی کو تا ه از تاریخ فلسفه ،ترجمـــه فر یبر ز مجید ی ،ص ۱۲۱ـ۱۲۰
۳۸ـهما نجا
۳۹ـ دیوا ن کبیر ،ج۱ص ۲۸۶
۴۰ـهما نجا ،ج ۶،ص ۲۸۶
۴۱ـ مقا لات شمس ،چا پ‌تهران، ۱۳۴۹ ،ص ۱۹۴
۴۲ـ بر گز ید ۀ مثنو ی ،ص۲۳۰
۴۳ ـمثنو ی ، دفتر ششم ، ص۲۷۳
۴۵ـ روز نه یی خرد بر جها نی‌بزرگ ،ص ۷۲
۴۶ـمثنو ی ، چا پ امیر کبیر،ص ۳۷۶
۴۷ـمحمد ا قبال لاهو ری ،سیرفلسفه ... تر جمه د کتور ا .ح‌آریا نپور ص ۸۶
۴۸ـهما نجا ص ۸۷ ـ۸۶
۴۹ـ هما نجا ، ص ۸۸
۵۰ـ بر گزید ۀ مثنوی ص ۲۵۶
۵۱ـمثنـو ی د فتر سوم۳۲۲۱۹۴
۵۲ـ دیوان کبیر ،ج۱، ص ۱۹۴
۵۳ـ طر حی کو تا ه از تاریـخ فلسفه ،ص ۱۶۴
۵۴ـ تا ریخ فلسفه،ویل دورانت،ص ۳۸۵
۵۶ـ دیوا ن کبیر ،ج ۶ص۱۷
۵۷ـهما نجا ،ج ۳ص ۶۰

۵۸ـ مثنوی ، چاپ نیکلسن دفتر چهارم ، ص ۵۰۳
۵۹ـ همانجا
۶۰ـ روزنه یی خرد بر جهانی بزرگ ص ۶۹
۶۱ـ تمهیدات عین القضاد چاپ عسیران ،ص ۲۹۷ (به نقل شفیعی کدکنی)
۶۲ـ مثنوی ،ص ۱۱۴
۶۳ـ دیوان کبیر ،ج ۲ ص ۶۹
۶۴ـ همانجا ، ج ۴ ،ص ۲۱۳
۶۵ـ همانجا ،ج ۳ ،ص ۲۸۷
۶۶ـ شاهنامه ،به کوشش رستم علی یف و محمد نوری عثمان نوف ،ج ۱ ص ۵
۶۷ ـ دیوان ناصر خسرو چاپ کتابخانه تهران ،ص ۱۴۱
۶۸ـ علی اکبر سیاسی ،مختاریم یا مجبور ؟، مجله دانشکده ادبیات ،ص ۲۳۳ ،سال یازدهم
۶۹ـ همانجا ، ص ۲۳۲
۷۰ـ برگزیده مثنوی ص ۳۹
۷۱ـ همانجا ، ص ۱۴
۷۲ـ همانجا ،ص ۴۶
۷۳ـ همانجا ، ص ۴۸
۷۴ـ بدیع الزمان فروزانفر ،شرح مثنوی ،ج ۱ ص ۲۶۴
۷۵ـ مختاریم یا مجبور ؟ص ۳۴۴

۷۶ـ هما نجا

۷۷ـ ر ك به:

ژان پل سا ر ترا گزیستانسیالیزم وا صا لت بشر، تر جمه مصطفی رحیمی ،ص۳۷ ،عین‌القضاه‌همرا نی .نا مه ها ،ج۱،ص ۳۳۷.





نشر کردهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان

۱۹۷

۱۲۹